معجزات حضرت خاتم الانبیا

وچون شراب حاضر شد او را بشراب تکلیف نمودند گفت من پسر دیرانیم و دیرانیان شرب خمر نکنند پس او را ببستند و قصد کشتن او
کردند گفت ایقوم مرا مکشید که من بپسندید که شما اقرار میکنیم پس ببینید که یکی از ایشان اقرار کرد انگاه از انجمع او را بیرون برده
بیهودی بسیصد درهم فروختند یهودی از قصه وی تفحص نمود سلمان سرگذشت خود اظهار کرد و گفت مرا گناهی نیست غیر از انکه
محمد و وصی او را دوست دارم یهودی گفت من ترا و محمد ترا دشمن دارم انگاه سلمان را بیرون آورد از خانه و ریگ بسیاری
بر در خانه یهودی بود گفت ای روزبه اگر تا صبح بالتمام این ریگ را ازین موضع بر نداشته باشی ترا بقتل رسانم سلمان از اب
ناچار بصعوبت آن کار تن در داده ریگ میکشید تا انکه طاقتش طاق شد دست بدعا برداشته گفت یارب انک جعلت محمدا
و وصیه الی فحق وسیلة عجل فرجی و ارحنی انا فیه و نجات خود از حضرت قاضی الحاجات مسئلت نمود حضرت مرسل الریاح بادی
برانگیخت که ان ریگ را از انجا بر کنده بمکانیکه یهودی گفته بود ریخت چون صبح شد یهودی دید که آن ریگها از انجا بالتمام نقل شده او
گفت ای روزبه تو ساحر بوده و من مطلع نبودم الحال ترا ازین ده اخراج میکنم که مبادا ما را بسحر هلاک گردانی پس وی را از انجا
بیرون کرد و بزنی سلیمه نام فروخت ان زن سلمان را دوست میداشت و او را باغی بود بوی گذاشت که از انچه خواهد از ان بخورد
و ببخشد و تصدق کند بعد از آن سلمان مدتی بر حسب مشیت حقتعالی در آن باغ مانده و پیوسته چشم ارزویش در جستجوی گوهر مقصود
بود شب ظلمانی زمان فرقت در انتظار طلوع آفتاب عالمتاب وجود محمد میگذرانید تا انکه روزی هفت نفر دید که میایند ابری بر ایشان
سایه افکنده تا داخل باغ شدند و آن ابر همچنان با ایشان حرکت میکرد و میامد سلمان از ان علامت دریافت که میباید در میان اینها
پیغمبری باشد و آن هفت نفر یکی جناب اشرف انبیا و دیگری علی مرتضی و ابا ذر و عقیل بن ابیطالب و مقداد و زید بن حارثه و حمزه
ابن عبدالمطلب بود و ایشان از خرماهای زبون ان نخلستان تناول مینمودند و سید عالم میفرمود کلوا الحشف و لا تفسدوا علی
القوم شیئا یعنی بخورید خرماهای زبون را و نوعی کنید که ضرر بصاحب باغ نرسد سلمان چون این نظر را اینقدر ملاحظه کرد طبقی از رطب
مرتب ساخت و بخدمت آن صدرنشین مجلس اصطفا گذاشت و گفت این صدقه است و با خود اندیشه کرد که اگر در میان ایشان پیغمبری
هست نخواهد خورد و باین علامت راه بان گنج نهان خواهم برد پس حضرت رسالت پناه رو بمبارک باصحاب کرد فرمود بخورید و انجناب
با امیرالمؤمنین و عقیل و حمزه از خوردن آن امساک نمودند سلمان با خود گفت این یک نشان پیغمبری پس طبقی دیگر از رطب بخدمت
انحضرت آورد و گفت این هدیه است آنحضرت دست مبارک دراز کرد و فرمود بسم الله بگوئید و بخورید پس همگی از آن خرماها تناول
نمودند بعد از آن سلمان بر قفای آنحضرت گردیده میخواست که مهر نبوت را که آن نیز یکی از علامات پیغمبری ایشان بود ملاحظه نماید و صحیفه حسن
عقیده خود را با مهر انور رساند سرور انبیا مکنون خاطر او را دانسته فرمود ای روزبه خاتم نبوت را میطلبی گفت آری آنحضرت کتف خود
باز کرد و مهر نبوت را بوی نمود سلمان از دیدن آن نشان رسالت والا شان چنانچه بدید خاطرنشان گردیده و گواهی و گفت اشهد
ان محمدا رسول الله در صحیفه صحیحه وجود حضرت رسالت با مهر خدای تردد ی بثبوت رسید در قدم انور افتاد و قدم مبارک
انحضرت را بوسه داد آنحضرت فرمود ای روزبه نزد این زن رو و بگو محمد ابن عبدالله میگوید که این غلام را یعنی سلمان را میفروشی سلمان این
پیغام را باو رسانید گفت میفروشم مگر بچهارصد نخله که نصف آن زرد و نصف دیگر خرماهای سرخ باشد چون این جواب بعرض انجناب رسید
فرمود برخیز یا علی و استخوانهای این خرماها را جمع کن انگاه انها را برگرفته کاشت امیرالمؤمنین را فرمود اینها را اب ده هنوز باخر نرسیده
بود که نخلها رسته شد و همگی نشو و نما یافتند و شاخ در شاخ بافتند پس سلمان را نزد آن زن فرستاد که نخلات خود را تصرف نموده
غلام را تسلیم کند چون این پیغام بزن رسید بیرون آمد و آن نخلات را ملاحظه کرد و گفت ترا بمحمد نفروشم مگر بچهارصد نخله زرد پس
جبرئیل نزول کرد و بال خود را بآن نخلات زد تمام انها زرد شد بار دیگر سلمان را فرستاد آن پیغام داد آن زن تیره دل با وجود
ملاحظه چنین معجزه بشرف ایمان با نحضرت مشرف نگردید و گفت بخدا قسم که یک نخله ازین نخلات نزد من از محمد و تو است سلمان
گفت بخدا قسم که یکروز با محمد بودن نزد من بهتر است از تمام مال و ملک تو القصه آن نور عالم سلمان بنده اقبال را خریده بتاج و





تحفة المراد

شرح قصیدهٔ حکمیهٔ میرابوالقاسم فندرسکی

اثر

محققانهٔ حکیم عباس شریف دارابی شیرازی

بتصحیح و تحشیه و خط

فضل الله لایق

از انتشارات
شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

تهران - ۱۳۳۷



دیباچه تحفة المراد

شرح قصیده میرفندرسکی رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس و منّت بی‌نهایت ایزدی را سزد که فیض مقدس سبحانی را منبسط و مبسوط و محیط، و نفس اقدس رحمانی را مرسل و ممدود و بسیط گردانید، تا هر بینوا باندازه خود نصیب و بهره گیرد، و هر ذره بهره از نور رسد «أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا» (۱) همه عالم صدای نغمه اوست، که شنید این چنین نوای دراز؟. و دایره وجود ظهوری را بر دو قوس منقسم کرد تا جبران نزول بصعود شود و تلافی تنزل بتعرج، یعنی تا هر ناقص بمرتبه کمال رسد و هر کمال بحکم «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (۲) بصاحب صاحبان پیوندد «إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ» (۳) «وَأَنَّ إِلَيْهِ الْمُنْتَهَىٰ» (۴) فحمداً له ثم حمداً له. و انبیا و رسل. لا تحصی تمام کل درود در هر دوره و کوره هادی و دلیل این سبیل فرمود تا کافهٔ انام در طی این حرکت ذاتیه و تبدل جوهری با بصیرت بوده از صراط مستقیم و دین قویم انحراف نورزند فشکراً له ثم شکراً له. قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي (۵)

در این ره انبیا چون ساربانند ... دلیل و رهنمای کاروانند
در ایشان سید ما گشته سالار ... هم اول هم او آخر در این کار (۶)

---

(۱) آیه ۱۸ از سوره ۱۳: الرّعد (۲) آیه ۲۸ از همان سوره (۳) مقتبس از آیه ۸ از سوره ۹۶: العلق است که: إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ (۴) از آیه ۴۲ از سوره ۵۳: النجم اقتباس شده که: إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ
(۵) آیه ۱۰۸ از سوره ۱۲: یوسف و بقیه آیه این است: وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ

صلوات الله علیهم و علی خلفائهم و اوصیائهم و مروجی ادیانهم و تابعی شرایعهم ابد الآبدین و دهر الداهرین
اما بعد چنین گوید صورتگر نقش دیوار فقر ناشناس بمواهب بی‌قیاس حضرت دادار
عباس شریف دارابی که چون قصیده ذریه سفینة الحکمة و زبدة العرفاء مروج علوم الهیه مظهر اسرار النبویه
امیر الاصفیاء المحقق المدقق حاوی المناقب والمفاخر زبدة الافاضل والاماجد امیر ابوالقاسم(۱)
طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه محتوی و مشتمل بر اشارات و اسرار و رموز دقیقه از حکم معارف الهیه
و فهم اکثر ابیات آن بر غیر ارباب اصطلاح متعسر بل متعذر لهذا باشارت و تشویق جناب صدیق مکرم
دانا میرزا محمد رضا خان کتابخانه ملک عادل باذل [illegible] شاهنشاهزاده اعظم اکرم ارجمند که ذات
یگانه‌اش در این عصر مجمع جمیع کمالات و محمدت بلکه حسب بر افاضل سوابق سر آمده و هو الملک الامجد المحمد
الاشرف الانجب الاسعد حسام السلطنة القویه العلیه صمصام الملة البهیه الجلیه ادام الله اقباله و ضاعف اجلاله
و انار الله برهانه این بی‌بضاعت با کمال اغتشاش ظاهری و باطنی و پریشانی صوری و معنوی بشرح
و توضیح و کشف و تشریح معضلات آن علی سبیل الاجمال بقدر الطاقه پرداخت امید که بنظر قبول
[illegible] ز نقص پاک که هیچ کرده و گفته بی‌عیب و هیچ گوینده دانای غیب نیست

بقیه صفحه قبل (۲) شاه گلشن [illegible] است بصفحه ۱۹ رجوع شود. توضیحات مربوط باین صفحه (۱) میر ابوالقاسم فندرسکی ناظم
قصیده ایست که متن این کتاب است از شرح بر قصیده مزبور، و شرح را حکیم عباس دارابی انشاد نموده است. ناشر.

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

توضیح و تبیین این بیت موقوف است بر اصول و قواعدی چند که در حکمت متعالیه مبرهن است علی سبیل التفصیل ولکن در اینجا علی سبیل الاجمال ذکر می‌نمائیم تا بصیرت حاصل شود.

اصل اول حکمی: مراتب وجود بتقسیم اولیه سه گونه است: وجود بشرط لا و وجود لا بشرط و وجود بشرط شیئی. اول مرتبه احدیت است که او را عالم هاهوت و مقام غیب الغیوب و کنز مصون و غیب مکنون نیز گویند چه آنجا هیچ اسمی و صفتی و حدی و تعینی نیست. دوم وجود منبسط که انبساط علی هیاکل الممکنات من الدرة الی الذرة و وجود مطلق و فیض مقدس و حق مخلوق به و مقام قاب قوسین و نفس رحمانی و حقیقت محمدیه و رحمت واسعه و کلمه کن او را نیز نامند. سوم وجودات مقیده محدوده از عقل کل الی هیولی الکل که حکما از آن حدود و تعینات بماهیت تعبیر کنند و عرفا بعین ثابت. قال الشیخ (۱) فی الفتوحات (۲) الوجود الحق هو الله و الوجود المطلق فیضه و الوجود المقید آثاره.

تقسیم آخر: مراتب موجودات بحسب رتبه شش گونه است: اول مرتبه احدیت که ذکر شد. دوم واحدیت که مقام اسماء و صفات حق است که او را عالم لاهوت و مقام او ادنی و برزخیه کبری و فیض اقدس نیز گویند. سوم مرتبه جبروت که عالم عقول است و اقلام الهی اند و عالم قضا و دره بیضاء و رکن ابیض عرش و انوار قاهره نیز نامند. چهارم ملکوت اعلی که عالم نفوس کلیه است و ارواح

---

(۱) الشیخ الاکبر محیی الدین بن ابوبکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی الاندلسی معروف بابن عربی از اعاظم قائلین بوحدت وجود است که پیروانش او را قطب و ولی خدا دانسته و مخالفین او تکفیر گفته اند. متوفی بسال ۶۲۸ قمری (۲) فتوحات مکیه از تالیفات ابن عربی

محو شده و انوار غیبیه و دره صفرا و رکن ضمیر است. پنجم ملکوت سفلی که عالم نفوس جزئیه و الواح محو و اثبات است و عالم قدر و دره خضرا و عالم مثال و رکن خضر است. ششم عالم ملک و ناسوت که عالم طبیعت و عالم شهادت است و دره حمرا و رکن حمر است.

اصل عرفانی: اسماء و صفات حق تعالی بالحقیقه غیر متناهی است چه کمالات واجب تعالی غیر متناهی است و بحذاء هر کمالی اسمی و صفتی است اما بحسب کلیت باعتباری هزار و یک است و از جهتی صد و بیست و هشت و از جهتی نود و نه کما قال ان لله تسعة و تسعین اسما من احصاها دخل الجنة. قال سنائی (۱) علیه الرحمه:

نامهای بزرگ محترم است — رهبر جود و نعمت و کرم است
هر یک افزون ز عرش و فرش و ملک — زان هزار و یک است و صد کم یک
هر یکی زان بجای خویش خوب — لیک نامحرمان از آن محجوب

و لیکن کلیات آنها که در کتب حکمیه و کلامیه عنوان دارد هفت است و باقی در آنها مندرج است و آنها را ائمه سبعه گویند چنانچه الله را امام ائمه نامند زیرا که اسم جامع است و آنها این است:

الحیّ العلیم القدیر. المرید. المتکلّم. السمیع. البصیر.

قانون حکمی: فرق میانه صفت و اسم مانند فرق میانه بسیط و مرکب است و بعبارة اخری مبدأ اشتقاق، صفت است و مشتق، اسم. مثلا علم و قدرت صفت، عالم و قادر اسم است

تحقیق انیق: صفات الله بر چهار گونه است: حقیقیه محضه. چون حیات و علم بذات

---

(۱) مجدود بن آدم متخلص به سنائی که در ۵۴۵ در غزنین وفات یافته از نخستین طبقهٔ شعرای عارف پیشه و بانی قصیده سرائی است که عزلت را بر دربار غزنویان ترجیح داده و بمقامی رسیده که مورد ستایش مولانا جلال الدین محمد قرار گرفت (ره)

حقیقیه ذات حضرت نه چون علم بغیر و قدرت بر غیر . حضرت فیه محضه چون عالمیت و قادریت

سلبیه مانند سبوح و قدوس ای لیس بذی ماهیة ولا مادة له . و قسم آخر بلا خلاف زائد بر ذات است

و این قسم اول حق این است که عین ذات است یعنی مصداق آنها یکی است و آن یک ذات احدیت است

و مفاهیم آنها متکثر است .

اصل حکمی . هر موجود ممکن یا مسبوق است وجود او به ماده و مدت کلیهما یا مسبوق است به ماده فقط .

یا بهیچیک مسبوق نیست . اول را کائن گویند چون مرکبات عنصریه که موالید ثلاثه اند دوم مخترع

چون افلاک و بسائط عنصریه کلیه سوم مبدع مانند عقول طولیه و عرضیه .

تنبیه . در عبارت حکما در این مقام مسامحه است ظاهر زیرا که افلاک بی مسبوق به ماده به سبق زمانی نیستند

از آنکه آنها را ماده بمعنی حامل قوه نمی باشد بلکه آنها را ماده بمعنی حامل صورت است و آن با صورت

فلکیه معیت دارد و سبق نیست پس اولی این است که چنین تقسیم شود که شیئی یا مسبوق است به ماده و مدت

چون کائنات یا مسبوق است به آن فقط چون مبدعات یا مع المادة و مدت است چون افلاک مخترعات

یا آنکه چنین گفته شود که شیئ یا محتاج است به ماده بمعنی حامل قوه و حامل صورت کلیهما یا محتاج بهیچیک

نیست یا محتاج است به ماده بمعنی حامل صورت فقط و دیگر احتیاج به ذکر مدت در این تقسیم نیست زیرا که آنچه

محتاج بکلا المادتین است لامحاله مسبوق به مدت هم است و آنکه محتاج بهیچیک نیست و یا محتاج

به ماده بمعنی حامل صورت است پس احتیاج به مدت بلاشک ندارد و مسبوق به مدت نیستند فتدبّر

تقسیم عقلی . عقول مشتمل بر سه سلسله اند سلسله طولیه و سلسله عرضیه سلسله طولیه عقولی اند

که بین آنها علیت و معلولیت و تقدم و تأخر ذاتی است و عرضیه آنکه چنین نباشند یعنی در درجه

باشند بلا تقدم و تأخر و حکماء در باب عقول اختلاف کرده‌اند: طایفهٔ مشائیه همان عقول طولیه قائل‌اند و آنها را منحصر بعشره نموده‌اند یکی از آنها باز آورد عالم عناصر و باقی بازآورد افلاک تسعه و طائفهٔ اشراقیه هر دو سلسله را قائلند و سلسلهٔ طولیه را منحصر بعشره ننموده‌اند بلکه لا تعدّ و لا تحصی دانند و گویند از هر عقلی در سلسلهٔ طولیه عقلی ناشی شود تا بجائی رسد که نور ضعیف شود که قابل عقل شدن نبود آنگاه نفوس ناشی گردد و هکذا تا آنکه ضعیف شود نوبت بقوی و طبایع و صور نوعیه و صور جسمیه رسد تا بهیولی ختم شود و حکماء اشراق عقول طولیه را قواهر اعلین نامیده‌اند و عقول عرضیه را قواهر أدنین زیرا که عقول عرضیه از سبب و اشراقات طولیه حاصل شده و در درجه وجود دون آنهایند.

قاعدهٔ إشراقیة: بدانکه حکماء اشراق چون سقراط و افلاطون قائلند که هر نوعی از انواع عالم طبیعت را فردیست مجرد ابدی غیر داثر در عالم ابداع که مناط علم باری است بآن نوع و مدبّر و مربّی آن نوع است باذن الله تعالی که آنها را عقول عرضیه و ارباب انواع و مثل نوریه افلاطونیه نامند چه افلاطون در باب اثبات آنها سعی بود چنانچه شیخ الرئیس (۱) میفرماید: «وانّهم جعلوا لکلّ واحدٍ من الامور الطبیعیة صورةً مفارقةً هی المعقولة وایاها تتلقّی العقل اذ کان المعقول امراً لا یفسد وکلّ محسوسٍ من هذه فهو فاسدٌ وجعلوا العلوم والبراهین تنحو نحو هذه وایاها تتناول وکان المعروف بافلاطون واستاده سقراط یفرطان فی هذه الرأی انتهی» والمولوی (۲) اشار الیها فی المثنوی بقوله: برای توضیحات بصفحه بعد رجوع شود

قرنها بر قرنها رفت ای همام (۱) وان معانی برقرار و بردوام
شد مبدل آب این جو چند بار عکس مهر و عکس اختر برقرار

وقال استادنا في المنظومة (۲) في تحقيق هذه المثل النورية

وعندنا المثال الافلاطوني لكل نوع فرده العقلاني
كل كمال في الطليسم وزعه من جهة نحو اعلى جمعه
كالنفس في الذات قواها حاوية بوحدة في قوة وهي هيه
لبدن كمالها وقامية بكل ناسوت له عناية
فذي من المجرد مثل القائم وذاك نقطة لكل واحد
وذلك الاصل وذي فروع وذلك الكلي اي وسيع
والمثل لا مجرد المثال اختلفا بالنقص والكمال

توضیحات صفحه قبل : (۱) ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا از فلاسفه و دانشمندان بزرگ جهان و تألیفاتش مورد نظر و استفاده جهانیانست. معروفترین آنها شفا و قانون و اشارات از امهات کتب علمیست. در حدود سال سیصد و هفتاد در بخارا تولد یافته و در چهارصد و بیست و هشت در همدان بدرود زندگی گفته است. این مرد نابغه از دوران صبی بکسب فضیلت پرداخته در تمامت علوم قرآن و فقه و منطق و نجوم و ریاضیات و طبیعیات و ماوراء الطبیعه و حکمت الهی گردیده در کشف معضلات امراض ید بیضا نموده (۲) جلال الدین محمد البلخی الرومی از بزرگترین شعرا و حکما و عرفای متصوفه قرن هفتم است و کتاب مثنوی شریف اثر مولانا شاهکار رموز عرفان و کاملترین دیوان تصوف بزبان فارسی است (۲) در صفحه ۱ مراد از استاد که شارح در همه جا نقش تلمذ کرده : حاج ملا هادی سبزواری فرزند حاج مهدی است که در فقه و اصول و حکمت و منطق یگانه روزگار و کراماتی از انجاب نقل شده. منظومه اش در حکمت و منطق در دو قسمت بنام لئالی المنتظم و غرر الفرائد سروده است و بتحصیل معقولست. دیوانی بفارسی دارد و غزلیات را بسبک حافظ سروده و تخلص اسرار کرده، دیوان اسرار بخط پدرم مرحوم میرزا ابراهیم در کتابخانه نگارنده موجود است. رحلت سبزواری در سال ۱۲۸۹ هجری اتفاق افتاده است.

و در بعض اخبار ائمه اطهار علیهم السلام ایمائی بآنها شده چنانچه فرموده‌اند که ثوراً تحت العرش لا یرفع راسه استحیاء من الله تعالی و بعضی دیگر اولی که در حدیث مذکور است مراد رب النوع است چنانچه گویم آدم اول در کلام حضرت مولای متقیان ع که فرمود انا آدم الاول و غیر ذلک

ارباب انواع قائلند لکن ذوات اسماء الله را مربی میدانند و میگویند هر نوعی از انواع تحت اسمی است و آنرا عبد آن اسم میدانند چنانچه انسان را عبد الله دانند چه مربی آن الله است که اسم جامع است و همچنین حیوان را عبد السمیع البصیر گویند و فلک را عبد الرفیع الدائم و هکذا و تمام مذاهب مذهب اشراقیه این است چه نزد آنها ارباب انواع مربوب اسماء الله است پس لا فرق الا باسماء الله انتهی مشروحاً

فتدبر. توضیح: بعد از تمهید مقدمه مذکوره باید دانست که مراد از چرخ کرات بسیطه سیزده گانه است و اطلاق چرخ بر عناصر اربعه من باب التغلیب است زیرا که عناصر در جنب افلاک هیچ وقعی ندارند چنانچه گفته‌اند تمام عناصر و عنصریات بالنسبه بفلک قمر مانند حلقه ایست که در بیابانی وسیع و صحرائی فسیح افتد و حکماء قدیم گفته‌اند که عالم عناصر نسبت بآن کره چون حجر مشت است نسبت بآن صغیر که در شانه اوست انتهی الخ هرچند اطلاق چرخ بر آنها نیز میتوان کرد بمعنی آنها هم چرخند چه حرکت آنها هم البته دوری است چنانچه در توجیه بیت ثانی بیان کنیم ان شاء الله تعالی و مراد از اختران انجم است از کواکب و الارض که نفوس ارضیه بوده باشد و کواکب السماء که آنها هم بی اختیار نیستند و حیات دارند کما قیل:

از انگشتان فلک چه گردان است — ملک اندر تف فلک جان است
خفتیان دگر حمار تن — همه با جان و بهر دانه پی جان است



وَقالَ الأُستاد: وَكُلَّما هُناكَ حَيٌّ ناطِقٌ — وَبِجَمالِ اللهِ دَوماً عاشِقٌ (۱)

وبیت ثانی در معنی تفسیر بیت اول است و حاصل مراد ناظم ره این است که: موجودات عالم شهادت همه بنظر و خوش و منتظم و منسق و بر وفق حکمت و غایت کمال و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنها صور ارباب انواع که علوم فعلیه حق تعالی اند و آنها نیز مظاهر جلال اسماء حُسنیٰ و صفات عُلیٰ‌اند وَظِلُّ الجَمیلِ جَمیلٌ. کما قالت الحکماء: مَوجوداتُ عالَمِنا الأدنىٰ ظِلالٌ لِمَوجوداتِ العالَمِ الأعلىٰ و این مطلب را در کتب حکمیه ثابت نموده‌اند قالَ صَدرُ المُتَألِّهینَ (۲) «اِعلَم اَنَّ نِظامَ العالَمِ عَلىٰ هٰذا الوَجهِ اَشرَفُ النِّظاماتِ المُمکِنَةِ وَاَکمَلُها وَاَجمَلُها وَاَفضَلُها بِحَیثُ لا یُتَصَوَّرُ فَوقَهُ نِظامٌ آخَرُ وَهٰذا ثابِتٌ وَمُحَقَّقٌ عِندَ الکُلِّ وَالحَکیمُ وَالمُتَکَلِّمُ مُتَّفِقانِ فیهِ. قالَ الشَّیخُ المُتَألِّهُ حُجَّةُ الإسلامِ اَبوحامِدِ الغَزالی (۳) لا یُمکِنُ اَن یوجَدَ العالَمُ اَحسَنَ مِمّا هُوَ عَلَیهِ لِاَنَّهُ لَو اَمکَنَ ذٰلِکَ

---

(۱) شعر از منظومه سبزواری است (۲) محمد بن ابراهیم شیرازی از شاگردان میرداماد و شیخ بهائی است در دانش بهره بسیار داشته. صدرالمتألهین از تمام حکمای پیشین برتر و در واقع فکرش را با ذوق اشراقی نیک تألیف نمود. از تألیفاتش: اسفار اربعه، شواهد الربوبیه، شرح عرشیه و حاشیه بر الهیات شفای بوعلی است. در شهرت عالمگیر است و از او اشعار فارسی هم بسیار دیده شده. هفت بار پیاده حج کرده. در سال ۱۰۵۰ در بصره جهان را وداع گفت.

(۳) حجة الاسلام امام ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی در فقه و حکمت متبحر و در مدرسه نظامیه بغداد سیصد تن از طلاب از محضر فیض آثارش استفاضه میکردند. غزالی پس از سیر عالم ظاهر رجوع بعالم باطن نمود و تحولی بزرگ در حالش پدید آمد و در سی و نه سالگی مدتی با عتزال نشست. آثار فراوانی از او هست: احیاء علوم، مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه در حکمت و کتب دیگر بیادگار گذاشته است. در ۵۰۵ بسن ۵۵ سالگی درگذشت.

ولم یعلم الصانع المختار انه یمکن ایجاد ما هو احسن تناهی علمه المحیط بالکلیات والجزئیات ویلزم الجهل علیه تعالی وان علم ولم یقدر تناهی قدرته الشاملة علی کل شیء فیلزم العجز علیه وان علم ولم یفعل مع القدرة علیه فهو ینافی جوده الشامل وینافی حکمته العامة بجمیع الموجودات ویلزم البخل علیه وبه ترجیح المرجوح ایضا ولنعم ما قیل (۱):

نسبت اشیاء با اشیا چون نهی　　بینی آن یک را قبیح این یک حسن
لیک چون کل را بهم وا بنگری　　جمله را بینی بجای خویشتن (۲)

توجیه آخر: میتوان گفت که مراد از چرخ وجود منبسط بوده باشد چه حرکت آن دوری است ولذا بدایره تشبیه نموده اند چنانچه در این بیت بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی ومراد از اختران عقول عرضیه و ارباب انواع باشد و صورت زیرین آنها انواع طبیعیه فلکیه و عنصریه.

توجیه آخر: ومیتوان گفت که مراد از چرخ نیز وجود منبسط باشد و مراد از اختران جمیع وجودات خاصه من الدرة الی الذرة و مراد از موجودات عالم بالا اسماء حسنی وصفات علیا که ارباب انواع عند اهل اصطلاح عرفا چنانچه ذکر شد.

---

(۱) شعر از قصیده ایست بمطلع: چه خوش است ... از حکیم قاآنی شیرازی فرزند میرزا محمد علی گلشن این حکیم فصیح نخستین شاعر ایرانی است که زبان فرانسه را آموخت و معروفترین شاعر در تمام دوره صفویه و قاجاریه است در سال ۱۲۷۰ در تهران رخت بربست قبرش در امامزاده حمزه (شهرری) در جوار مرقد شیخ ابوالفتوح رازی است.

(۲) اعلم ان الاستقامة فی الالف مطلوب والتعویج فی الدال مرغوب کما قال الشبستری: جهان چون خط و خال چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست اگر یک ذره برگیری ز جا دم که هم ابلیس میباید هم آدم (لاهیجی)

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت جانب بالا شدی با اصل خود یکی هستی

توضیح این بیت بر توقف دارد بر چند مقدمه و اصل حکمیه و عرفانیه که ذکر میشود :

مقدمهٔ عرفانیه : وجود منبسط دایره ایست منشعب بر دو قوس یکی قوس نزول است که باطن لیلة القدر است و دیگری قوس صعود که باطن یوم القیمه است . مبدأ قوس نزولی عقل اول و منتهی هیولای اولی و مبدأ قوس صعودی هیولای اولی و منتهی عقل اول در حقیقت قوس نزولی انسان کبیر است و قوس صعودی انسان صغیر قال الله ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة وقال الاستاد فی غرر الفرائد :

اذا العنایة اقتضت وجودا — فاض منها بالنظام موجودا
قاهرا علی مثل ذی شأن فقد — فنفس کل مثل معلقة
فالطبع فالصورة فالهیولی
واختتم القوس بها نزولا

اصل حکمی : مقولات ده گونه است : جوهر . کم . کیف . وضع . این . متی . جده . فعل . انفعال . اضافه (۲) صفحه ۱۴ رجوع شود .

تحصیل : مشهور میان حکما آنستکه جوهر جنس عالی است و در تحت آن پنج نوع است و آن پنج نوع نزد مشائیه عقل است و نفس و جسم و هیولی و صورت . و پیش اشراقیه عقل است و نفس و جسم و زمان و مکان و ذات مقولات نه گانه عرضیه هر یک لذاتها بنفسه جنس عالی است اول از آنها کم است و آن عرضی است که قبول قسمت و نسبت

بنماید بالذات. و کم یا منفصل است یا متصل. کم منفصل عدد است. کم متصل یا قار است یا غیر قار. دوم زمان است. و اول سه نوع است: خط و سطح و جسم تعلیمی

دوم از مقولات و اجناس عالیه «کیف» است. و آن عرضی است قار که قبول قسمت و نسبت لذاته ننماید. و آن مشتمل است بر چهار نوع: نوع اول کیفیات محسوسه بحواس خمسه ظاهره، چون ضوء و الوان و اصوات و طعوم و روایح و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و غیرها. نوع دوم کیفیات نفسانیه مانند علم و قدرت و اراده و فرح و غضب و هم و غم و غیرها. نوع سوم کیفیات مخصوصه بکمیات مانند استقامت و انحناء و زوجیت و فردیت و غیرها. نوع چهارم کیفیات استعدادیه مانند صلابت و لین.

سوم از مقولات «این» است و آن هیئتی است که از نسبت جسم بمکان حاصل شود.

چهارم از مقولات «متی» است و آن هیئتی است که از نسبت بزمان حاصل آید.

پنجم از مقولات «جده» است که آن را «ملک» نیز گویند و آن هیئتی است که از احاطه شیئی بشیئ پیدا شود بحیثیتی که از انتقال محیط منتقل گردد مانند تعمم و تقمص و تختم.

ششم از مقولات «وضع» است و آن هیئتی است که از نسبت اجزاء جسم هریک بدیگری و کل بخارج پیدا شود.

هفتم و هشتم از مقولات «فعل و انفعال» است. و آن تأثیر تدریجی و تأثر تدریجی چون تسخین نار و تسخن آب مادام یکون الاول مسخناً والثانی متسخناً.



نهم از مقولات و اجناس عالیه «اضافه» است و آن نسبتی است مکرره چون ابوت

و ثبوت و اخوّت و قرب و بعد و غیرها.

مقدمه. تعریف حرکت را چنین کرده اند که: حرکت، خروج شیء است از قوه بسوی فعلیت علی سبیل التدریج. و این حرکت علی المشهور در چهار مقوله واقع شود: حرکت در کم. مانند حرکت کردن شجر در طول و عرض و عمق، نمواً و ذبولاً. حرکت در کیف. چون حرکت فاکهه در لون و طعم و رائحه. حرکت در این. چون حرکت از جائی بجائی که حرکت مکانی است. حرکت در وضع. چون حرکت دولاب و فلک. و صدرالمتألهین بر وفق حکمای اقدمین چون زینون اکبر (۱) و انباذقلس (۲) و ارغاثاذیمون (۳) و فیثاغورث (۴) حرکت در مقوله جوهر را نیز ثابت نموده اند و میگویند: کلیه عالم طبیعت در حرکت است و آناً فآناً از قوه و نقص بفعلیت و کمال رو دارند و از مقام هیولی حرکت نموده در قوس صعود تا بمرتبه عقل فعال رسند.

مربوط بصفحه ۱۲: (۱) آیه ۲۷ از سوره لقمان است. (۲) ابن یمین فریومدی مقولات عشره را در قطعه‌ای بخوبی تشریح کرده است:

هر چه موجود است آن را یافتند / اهل حکمت منحصر در ده مقال
جوهر و کیف و کم و این و متی / وضع و ملک و نسبت و فعل و انفعال
جز اینها خارج از این مقولات اوفتند / تنگ بینیم عقل را در وی مجال
پس هر آن موجود کاندر وی خرد / هست حیران نیست الا ذوالجلال

این شعر هم متضمن مقولات عشره است: تطبیق فرمائید هر کلمه‌ای با یکی از مقولات منطبق میشود:

گل ببستان دوش در بهتر لباسی خفته بود
یک نسیم از بوی جانان یافت خرم برشکفت

این صفحه: (۱) زینون بن طلوطاغورس از حکمای بزرگ و مشهور یونان است که در راه حریت و جانبداری از [illegible] باشتیاق مرام و ایمان خود گرفتار شکنجه و عذاب از پادشاه وقت گردیده بالاخره در هفتاد سالگی کشته شد (۲) از فلاسفه [illegible] قرن پنجم قبل از میلاد است. او حکیمی است عالم را ترکیبی از عناصر اربعه میدانست که از جمع و تفریق این عناصر کون و فساد عالم بوجود میآید. (۳) ارغاثاذیمون یکی از هشت نفر حکمای یونان است که در مراتب علم و حکمت شهرت جهانی یافته اند (۴) فیثاغورث نیز از فلاسفه و حکمای یونان بشمار است و به بقای نفس پس از مرگ معتقد بوده. این دانشمند نامی هم بعلت تعذیب حرارت و دودهائی که از آتش [illegible] در خانه اش [illegible] از این جهت وفات یافت.

قال الأستاذ وقد ابتنى على هذه المسئلة يعني الحركة الجوهرية مسائل مهمة كحدوث العالم بأسره ذاتاً وصفة بحيث لا يلزم نفاد كلمات الله وانقطاع فيضه والوصول إلى الغايات والاستكمالات الذاتية للطبيعيات والوحدة الجمعية الحافظة لجميع المراتب الطبيعية والأمرية للنفس الناطقة وغير ذلك.

تنبیه: حرکت را شش چیز ضرور است که سته ضروریه اوست. متحرک که موضوع و قابل حرکت است. محرک که فاعل است. مبدأ حرکت و منتهی و مسافة حرکة که مقولات است و زمان.

اما متحرک در حرکت جوهری هیولی مجرده است و مسافة مراتب صورتست علی التعاقب از مرتبه جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی چنانچه ذکر شد. محرک عقل فعال مبدأ هیولی اولی که مبدأ قوس صعود است. منتهی عقل فعال الی ماشاء الله الملک المتعال.

اصل عرفانی: عرفا جمیع موجودات عالم امکان را چنانچه ذکر شد مظاهر اسماء و صفات حق میدانند و صفات الله را بر دو گونه گویند: صفات جمال و لطف و صفات جلال و قهر. صفات جمالیه مقتضی ایجاد است که كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (۱) و جلالیه مقتضی انعدام است که الْمُلْكُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (۲) پس ماسوی الله بمقتضای این دو صفت آناً فآناً در ایجاد و انعدام اند و در تجدد اند. قال الله تعالى وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ (۳) وقال أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ

---

(۱) قسمتی از آیه ۲۹ از سوره الرحمن است (۲) اقتباس از آیه - از سوره است که: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ. (۳) آیه ۹۰ از سوره النمل است (۴) آیه ۱۵ از سوره ق است. (کلمه اول از عبارت منسوب به خط استادی تصحیح میشود.

جهان کل است و در هر طرفة العین		عدم گردد و لا یبقی زمانین (۱)

اصلِ حکمی عرفانی : بدانکه موجودات خلق نشده اند از روی جزاف و اتفاق بلکه آنها را خلق نموده اند از جهت غایت ذاتیه متقنه محکمه و از برای غایت آنها هم غایتی است حَتّی انتهت اِلی غایةِ الغایات دفعاً للتسلسل چنانچه هر یک را مبدأیت و للمبدأ مبدأ اِلی اَن انتهت اِلی مبدءِ المبادی دفعاً للتسلسل ایضاً . بدانکه هر موجودی بالفطره هارب از نقص و وبال و بالجمله طالب خیر و کمال است چه وجود را عاشق است و وجود نیز خیر است و کمال .

یا صنم صنم از خلق جهان بشنوم		این صنم کیست که عالم همه دیوانه اوست

و از اینجهت است که حکما گویند هیولی عاشق صورت است و تصدیق عشق هیولی را اثبات نموده اند و برهان کرده اند و گویند چنانچه هیولی را عشق بصورت نبودی هیچ موجودی بکمال نرسیدی و ترقی ننمودی . نعم . گرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند . و رسیدن بخیر اقصی و غایت اخیره ممکن نیست و میسر نگردد الا از طریق انسان کامل بالفعل که صراط مستقیم همین قویم است که قال تعالی اِنّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه ولا تتّبعوا السُّبُل فتفرّق بکم عن سبیله (۲) و قال تعالی

---

(۱) شعر از مثنوی گلشن راز شیخ محمود شبستری است که در اوایل قرن هشتم اسلامی بدرود جهان نموده است این عارف بزرگ از جمله علمای متصوف است . مثنوی گلشن راز را در پاسخ پرسشهای امیر حسینی هروی خراسانی که از خلفای شیخ شهاب الدین ملتانی بوده بنظم کرده و رازهای عرفانی را برای طالبان درک وحدت و جزئیه گان اسرار حقیقت بشیرین ترین بیان تشریح نموده است . (۲) آیه ۱۵۴ از سوره الانعام است .



قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي (۱) چه سبیل باب الابواب است و جز او کوی صعود طی نکنند و بانجام نرسند.

در سر خط حلقهٔ هستی — بحقیقت بهم تو پیوستی

از آنکه صراط او مستقیم و سایر صراطها معوج است اینهمه ذرات جهان سرگشته و حیران و بر تک و تاز زند بو که در این عرصه گوی راست خود را طعمهٔ اینان سازند تا در پی ز حق آگاهی یافته بصاحب خود پیوندند که كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ (۲) إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ إِنَّ إِلَيْهِ الْمُنْتَهَىٰ (۳) وَقَدْ سُئِلُوا وَقَالُوا مَا النِّهَايَةُ فَقِيلَ هِيَ الرُّجُوعُ إِلَى الْبِدَايَةِ

قانون فلسفی: قدما از فلاسفه و حکماء بنص خواجه نصیر الملة والدین (۴) در شرح اشارات قائلند که هر مدرِک و مدرَک خود باید متحد و از یک سنخ باشند و الا درک ذهنی صورت نبندد و این حکم در جمیع ادراکات است اعم از ادراکات ظاهری و باطنی و اعم از ادراک کلی یا جزئی صوری و معنوی پس حاس و محسوس و خیال و متخیل و وهم و موهوم و عاقل و معقول همه با یکدیگر اتحاد دارند مولوی فرماید:

ای برادر تو همین اندیشه‌ای — ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

---

(۱) آیه ۱۰۸ از سوره یوسف است (۲) آیه — از سوره

(۳) رجوع شود بصفحه ـ (۴) ابو جعفر نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن الطوسی که در سال ۵۹۷ بدنیا آمده و از توابع قم بوده در علوم حکمت و ریاضی و نجوم متبحر و در سلک حکماء و علمای درجه اول ایران منسلک گردیده و از نزدیکان و ندیم دست راست هلاکوخان مغول قرار گرفت و تألیفات بزرگ و نفیسه از خود بیادگار گذارده است.

گرگان است اندیشهٔ تو گلشنی ... ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی (۱)

ونیز همین طایفه اتحاد نفس ناطقه با عقل فعال قائلند و میگویند نفس ناطقه را در ادراک هر کلی متحد شود بشأنی از شئون عقل فعال که اشراقیه همان شئون را ارباب انواع دانند و بعد از درک تمام کلیات اتحاد با ذات عقل فعال حاصل گردد قال صدر المتألهين (۲) اَلنَّفسُ عِندَ ادراکِها لِکُلِّ مَعقُولٍ مِنَ المَعقُولاتِ الکُلِّیَّةِ یُشاهِدُ ذَواتاً مُجَرَّدَةً وَصُوَراً مُفارِقَةً لا بِتَجریدِ مُجَرِّدٍ ایّاها وَانتِزاعِ مَعقُولِها عَن مَحسُوسِها کَما هُوَ المَشهُورُ وَعَلَیهِ الجُمهُورُ بَل بِانتِقالٍ وَمُسافَرَةٍ لِلنَّفسِ مِنَ المَحسُوسِ اِلَی المُتَخَیَّلِ وَمِنهُ اِلَی المَعقُولِ بِالفِعلِ وَالعَقلُ انفِعالٌ وَارتِحالٌ مِنهُ مِنَ الدُّنیا اِلَی الاُخری ثُمَّ اِلی ما وَراءَها وَفی قَولِهِ تَعالی وَلَقَد عَلِمتُمُ النَّشأَةَ الاُولی فَلَولا تَذَکَّرُونَ (۳) اِشارَةٌ اِلی هذَا المَعنی فَاِنَّ مَعرِفَةَ اُمُورِ الآخِرَةِ عَلَی الحَقیقَةِ فی مَعرِفَةِ اُمُورِ الدُّنیا وَبِالجُملَةِ النَّفسُ تَنتَقِلُ مِنَ الدُّنیا اِلَی الاُخری بِواسِطَةِ ارتِیاضِها (ارتِقائِها نسخه بدل) بِادراکِ العُلُومِ وَتُسافِرُ مِنَ المَحسُوساتِ اِلی ما وَراءَها وَیُخرِجُها مِن هذَا العالَمِ مَلَکٌ تَعالَی اسمُهُ واهِبُ الحَیوةِ وَنافِخُ الصُّوَرِ.

بدانکه مدرک بر دو قسم است: مدرک بالذات و مدرک بالعرض. مدرک بالعرض صورت خارجیه

---

(۱) از دفتر دوم مثنوی مولوی است (۲) رجوع بصفحه ۹ شود (۳) آیه ۶۲ از سوره ۵۶ الواقعه است



خارجیه است و مدرَک بالذات صورت حاصله از آن است در ذهن و آنکه اتحاد دانسته‌اند اتحاد با مدرک بالذات مراد است نه بالعرض چه آن خارج از ذات مدرک است و نیز اتحاد نفس با وجه مدرک بالذات مقصود است نه با ماهیت زیرا که ماهیات هر یک از مقوله‌ای باشند و اتحاد در میانه ماهیات بهیچ‌وجه حاصل نشود و نِعمَ ما قیل:

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و او کل است اگر روزی چند اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی (۱)

تقسیم عرفانی: مراتب معرفت بر سه گونه است: مرتبه علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین مرتبه علم الیقین مانند آنکه دخان نی مرئی شود در خلف جداری در اینصورت یقین بوجود نار حاصل آید با آنکه نار مُبصَر و مرئی نشود مرتبه دوم آنکه عین نار دیده شود مرتبه سوم آنکه شخص خود داخل در آتش افروخته بسوزد و عین آتش شود چون عِلم فراش تنها نه در نار بلکه ذرّر فانی شده عین آن گردد و این مرتبه فوق جمیع مراتب است.

تحقیق اشراقی: رستم و نردبان معرفت را هفت پایه است: چهار پایه آن در طی مراتب علم الیقین درکار است و سه پایه آن در طی مرتبه اخری. چهار پایه اولی را ارکان اربعه عرش ع نیز نامند و آن این است: محسوسات. متخیلات. موهومات. معقولات. چه ادراک مطلقاً بر چهار گونه است. زیرا که مدرک یا صورتست یا معنی. هر یک یا منتزعست یا نیست و بمرتبه اخری یا مقیدست یا مطلق. ادراک صورت منتزعه مقیده بماده را محسوس

(۱) از رباعیات خاتم الشعرا جامی است

گویند و ادراک صورت مرسله مطلقه را تخیل گویند چه در محسوسات شرایطی چند است از قبیل حضور ماده خارجیه و وضع و محاذات مخصوصه و جهت معینه و غیرها که هیچیک از آنها در تصور مخیله نمی‌باشد . ادراک معانی مضافه موهومات است و ادراک معنی مرسل مطلق ، معقولات . مثلا ادراک انسان بر چهار قسم متصور و ممکن است : اگر صورت یکی از اشخاص آنرا باصره ادراک کنی احساس باشد و اگر صورت همان شخص را تصور کنی تخیل و اگر معنی انسان و حقیقت آنرا که حیوان ناطق باشد ادراک کنی اگر همانا هنوز مضاف بصورت حسی یا خیالی است آنرا توهم گویند و چنانچه حیوان ناطق را مطلقاً مرسلاً بلا قید و اضافه الی شیئی آخر درک کنی تعقل باشد وششم پایه دیگر مقام محو و طمس و محق است که مرتبه توحید افعال و صفات و ذوات باشد (۱) و اصطلاحی قیاسات صغری و وسطی و کبری است .

تبیین آخر : همین هفت پایه را اهل معرفت اطوار سبعه قلبیه نامند **و لقد خلقکم اطوارا** (۲) و لطایف سبع و هفت بحر و هفت دشت نیز گویند کما قیل : (در قرآن وقد خلقکم اطوارا است)

---

(۱) **محو** : از میان رفتن اوصاف عادت و ازاله علت (ابن عربی ـ فتوحات) **محو** : از میان رفتن شیئی است بنحوی که اثری از آن باقی نماند و هرگاه اثری از آن باقی باشد (طمس) نامیده شود (عبدالله بن علی سراج در کتاب : اللمع فی التصوف) **طمس** : نفی عینی باشد که اثر آن نماند یا بتعبیر دیگر فنای صفات بنده در صفات حق (کشف المحجوب هجویری = تعریفات سید شریف جرجانی) **محق** : فنای بنده در عین حق (ابن عربی) یا فنای هستی بنده است در ذات خداوند چنانکه محو، فنای افعال است در ذات حق و طمس فنای صفات است در صفات حق (تعریفات) (۲) آیه ۱۳ از سوره ۷۱ (نوح)

هفت دشت است در این وادی پرهول و هلاک   هفت بحر است که نه آب در آن است و نه خاک
و هفت شهر عشق هم نامیده شده چنانچه مولوی فرماید :

هفت شهر عشق را عطار گشت   ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

و آنها مراتب سبعه طولیه نفس ناطقه است و آن این است :

طبع (مقام) صدر (خیال) قلب (وهم) روح (عقل) سر (محو) خفی (طمس) اخفی (محق)

تنبیه : بدانکه آیه نور را تطبیق بر این مقامات هفتگانه نموده اند قال الله تعالی اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ (طبع) فِیهٰا مِصْبٰاحٌ (صدر) اَلْمِصْبٰاحُ فِی زُجٰاجَةٍ (قلب) اَلزُّجٰاجَةُ کَاَنَّهٰا کَوْکَبٌ (روح) دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ (سر) مُبٰارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لاٰ شَرْقِیَّةٍ وَلاٰ غَرْبِیَّةٍ یَکٰادُ زَیْتُهٰا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نٰارٌ (خفی) نُورٌ عَلیٰ نُورٍ (اخفی) یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشٰاءُ وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ (۱) باین تفصیل که مراد از مشکوة مرتبه طبع گرفته اند و مصباح (صدر) و زجاجه را نیز (قلب) دانسته اند و کوکب دری را (روح) و شجره مبارکه را مقام (سر) و نار را (خفی) و نور علی نور را مقام (اخفی).

و از آنجا که آنچه در انسان صغیر است نظیر آن در انسان کبیر پیدا شد باز آن مراتب سبعه عوالم سبعه طولیه است که عالم ناسوت و ملک و عالم ملکوت سفلی و عالم ملکوت اعلی و عالم جبروت و فیض مقدس و فیض اقدس و مرتبه احدیت بوده باشد (۱) آیه ۳۵ از سوره نور.



تنقیح : سلاک را باعتبار طی مقامات سبعه که از مرتبه قوه بفعلیت آید چهار سفر مصطلح است اول سفر من الخلق الی الحق و آن از اول مقام طبع است تا آخر مقام صدر. دوم سفر بالحق فی الخلق و آن از اول مقام قلبست تا آخر مقام روح. سوم بالحق فی الحق و آن از بدو مقام سر است الی ماشاء الله. چهارم من الحق الی الخلق و این سفر از خواص انبیاء مرسل است از جهت تکمیل خلق. تتمیم : بعد از تمهید این مقدمات و اصول که هر یک در جای خود مبین است. باید دانست که این بیت اشارت بقوس ثانی صعود که بطون یوم القیامه و حقیقت معاد اشیا است. قَالَ عَلِیٌّ ع وَخُلِقَ الْاِنْسانُ ذا نَفْسٍ ناطِقَةٍ اِنْ زَکّیها بِالْعِلْمِ وَالْعَمَلِ فَقَدْ شابَهَتْ جَواهِرَ اَوائِلِ عِلَلِها. چنانچه بیت اول اشاره بو بقوس اول نزول که حقیقت لیلة القدر و مبداء اشیاء است. قَالَ الشَّیْخُ فِی الْفُتُوحاتِ اِیجادُهُ الْاَشْیاءَ اِخْتِفاءُهُ فِیها مَعَ اِظْهارِهِ اِیّاها وَ اِعْدامُهُ لَها فِی الْقِیامَةِ الْکُبْری ظُهُورُهُ وَحْدَهُ وَ قَهْرُهُ اِیّاها بِاِزالَةِ تَعَیُّناتِها وَجَعْلِها مُتَلاشِیَةً کَما قالَ تَعالی کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ (۱) وَ فِی الصُّغْری تَحَوُّلُهُ مِنْ عالَمِ الشَّهادَةِ اِلی عالَمِ الْغَیْبِ فَکَما اَنَّ الْوُجُودَ التَّعَیُّناتِ الْخَلْقِیَّةِ اِنَّما هُوَ بِالتَّجَلِّیاتِ الْاِلهِیَّةِ فِی مَراتِبِ الْکَثْرَةِ کَذلِکَ زَوالُها اِنَّما بِالتَّجَلِّیاتِ الذّاتِیَّةِ فِی مَراتِبِ الْاَحَدِیَّةِ فَالْماهِیّاتُ صُوَرُ کَمالاتِهِ وَ مَظاهِرُ اَسْمائِهِ وَ صِفاتِهِ ظَهَرَتْ اَوَّلاً فِی الْعِلْمِ ثُمَّ فِی الْعَیْنِ.

هله عاشقان بشارت که نماند این جدائی — برسد زمان وصلت بکند خدا خدائی

پس از این بیت دائره وجود تمام شد و هرچه هست از این دائره بیرون نیست.



(۱) قسمت اخیر از آیه ۸۸ از سوره ۲۸ (القصص) است.

این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری — گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

بلی. شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس — که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست (۱)

آنانکه در صدد شناسائی حقایق موجودات شده‌اند چهار طایفه‌اند زیرا که علم بحقایق اشیاء یا بطریق بحث و فحص و تفکر است یا بطریق مجاهدات و تصفیه. هر یک از این دو یا مطابقه با شرعی از شرایع و دینی از ادیان را ملازم دارد و از حیطهٔ شرع انحراف و تجاوز نمینماید یا آنکه التزام مطابقه با شرعی را ملازم ندارد بلکه ملازم مطابقه با عقل است که با فطرت سرشته است. چه اَلْعَقْلُ شَرْعٌ فِی الدّاخِلِ وَالشَّرْعُ عَقْلٌ فِی الْخارِجِ زبون اکابر حکمت پس آن طایفه که تحصیل علم را از راه بحث کنند و از طریق هر شرع منحرف نشوند متکلمین‌اند و آنهاکه از طریق بحث و تفکر تحصیل کنند بدون مطابقه با هیچ شرع مشائین‌اند که بزرگ سلسلهٔ آنها معلم اول ارسطاطالیس (۲) است و معلم ثانی ابونصر فارابی (۳) که اسمش محمد بن طرخان است و شیخ ابوعلی (۴) نیز که ملقب بشیخ الرئیس است از همین طایفه است و وجه تسمیهٔ مشائیه این است که ایشان بحث را با تفکر و راه رفتن کنند و التفکر را حرکت لازم است چنانچه در تعریفش گفته‌اند: اَلْفِکْرُ حَرَکَةٌ مِنَ الْمَطالِبِ

توضیحات مربوط بصفحه ۲۲: (۱) ضمنی از آیه ۸۸ از سوره ۲۸ القصص است (۲) این شعر از غزل ۵ است مولانا شمس الدین... جلال الدین محمد، مؤلف مثنوی معنوی است.

مربوط باین صفحه: (۱) بیتی از غزل حافظ که با این مطلع آغاز میشود: (عارف از پرتو می راز نهانی دانست) شمس الدین محمد حافظ شیرازی که لسان الغیب و ترجمان الاسرار لقب یافته و تخلصش را از شغل حفظ قرآن مجید گرفته بسال ۷۸۲ یا ۷۹۱ از جهان رخت بربسته قبرش در شیراز زیارتگاه صاحبدلان است.
بقیه در صفحه بعد

وَالنَّتائِجِ اِلَی المَبادِیٔ وَالمُقَدِّماتِ اَوَّلاً ثُمَّ حَرَکَةٌ مِنَ المَبادِیٔ وَالمُقَدِّماتِ اِلَی المَطالِبِ وَالنَّتائِجِ ثانِیاً و در تحدس هیچیک از این حرکتین نیست چه تعریف حدس اینست که اَلحَدسُ هُوَ الظَّفَرُ بِالحَدِّ الوُسطیٰ دَفعَةً واحِدَةً و آن طایفه اند که مجاهدات نفسانی و تحدس در ریاضت تحصیل علم نمایند. و مطابقه با شرع را لازم و مرعی دارند عرفا و متصوفه اند و آنان که مطابقه را مرعی ندارند لکن از طریق ریاضت اخذ معرفت کنند

بقیه صفحه قبل: جهان و شهرت عالمگیرش از تعریف و توصیف بی‌نیازش کرده است. حبیب السیر

(۲) این فیلسوف بزرگ را ارسطو نیز گویند که بلغت یونانی مرادف فاضل و کامل باشد. ارسطو در خدمت افلاطون الهی تلمذ کرده و اسکندر کبیر را در تعلیم و تربیت نموده است. در اواخر عمر بطرف جزیره ای در دریا به جزیره ای رفت و در ساحل آن دریا چه کشتی حیاتش بغرقاب فنا افتاد. این حکیم یونانی شصت و هشت سال عمر و صد و بیست کتاب منفیه تألیف نمود. نقل از حبیب السیر.

(۳) محمد بن طرخان بن اوزلغ (معلم ثانی) پسر اهل فارس و مشمول روایت لَو کانَ العِلمُ فِی الثُّرَیّا لَنالَهُ رِجالٌ مِن اَهلِ فارِس گردیده است. ابونصر فارابی گفته خود بالغت هفتاد زبان کاملا تکلم میکرده. فارابی طبعا قناعت پیشه و عزلت گزین بوده است. در پایان عمر گاهی که از دمشق بمکه میرفت دزدان حمله بکاروان کردند این حکیم ذوفنون که در تیراندازی هم مهارت کامل داشت تنی چند را با تیر از پای درآورد و سرانجام بضرب تیری از پای درآمد. وفات فارابی بسال ۳۳۹ اتفاق افتاد و بقول حبیب السیر در ۳۴۳ هجری بوده.



[illegible] العلم نور یقذفه الله
فی قلب من یشاء من عباده المتقین

[illegible]

[illegible] علمک ما لم تکن تعلم

[illegible]

[illegible]

قال صدر المتألهين: اعلم أن الطريق الى معرفة أسرار الالهية منحصر في سبيلين، إما سبيل الأبرار من إقامة جوامع العبادة وإدامة مراسم العدالة وإزالة وساوس العادة وإما سبيل المقربين من الرياضيات العلمية وتوجيه القوى الادراكية الى جانب القدس وتصقيل مرآة النفس لطيفة لئلا تتدنس بالأخلاق الردية ولم تتعوج بالآراء الفاسدة فحينئذ تتراءى الحقايق الالهية وتتمثل هذه الأمور الالهية بصفاء جوهرها. وأما إذا كانت النفس قد تدنست بالأعمال السيئة وتعوجت بالآراء الباطلة وتمرنت (؟) عليها كان تبقيت محجوبة عن درك الحقايق ودقايقها تغشيهم الآخرة، كما قال الله: كلا إنهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون (۱)

ثانياً مدعا گفته همه مطالب چنانچه گفتیم موقوف است بر چندین مقدمه که غالب آنها را شیخ الرئیس در شفا انکار نموده منجمله شیخ گفته. از جمله آن مقدمات عشق هیولی بصورت که شیخ میفرماید این کلام را نمی فهمم انکلام بکلام صوفیه میماند. از مطالب حکمیه دور است یعنی بلا دلیل است کما قال بعد کلام طویل: فمن هذه الأشياء تعسر على فهمي هذا الكلام الذي هو شبيه بكلام الصوفية منه بكلام الفلاسفة وعسى أن يكون غيري يفهم هذا الكلام حق تفهمه فليرجع اليه فيه وأما أنا فأشد فهمه حق الفهم.

دیگر اتحاد عاقل بمعقول بود که نهایت انکار از آن دارد قال في الشفاء: وكان لهم رجل (اي المشائين) يعرف به «فرفوريوس» قد صنف لهم كتاباً في العقل والمعقول لم يعرف نفسه ولا غيره وكان حشفاً كله. انتهى.

و ایضاً حرکت جوهریه را منکر است کما قال: لايجوز أن تقع الحركة في الجوهر لأنه لو وقعت حركة في الجوهر واشتداد وتضعف فيه فإما أن يبقى (فإنه يبقى) نوعه في وسط الاشتداد مثلاً أو لايبقى فإن كان

(۱) آیه ۱۵ از سوره المطففین است.

يبقى نوعه فما تغيرت صورته الجوهرية في ذاتها بل انما تغيرت في عارض فيكون استحالة
لا تكوناً وان كان الجوهري (الجوهر) لا يبقى مع الاشتداد لو كان الاشتداد قد
احدث جوهراً آخر وكذا في كل آن يفرض الاشتداد يحدث جوهراً آخر فيكون
بين جوهر وجوهر آخر امكان انواع جواهر غير متناهية وهذا محال في الجوهر وانما جاز
في السواد والحرارة حيث كان ثمة موجود بالفعل اعني الجسم واما الجوهر الجسماني فلا يصح
هذا (يقع فيه) اذ لا يكون هناك امر موجود بالفعل حتى يكون في الجوهر حركة انتهى.

وهكذا در ادراک کلیات باتحاد نفس با عقل فعال قائل نیست بلکه بتعاقل و انعکاس قائل است
و نیز اثبات انواع و مُثُل نوریه افلاطونیه را منکر است و تجدد طبیعیه نیز قول بانکه کلیتها بالمثل
تردید نموده باینکه یلزم التسلسل است و کلام افلاطون را تأویل نموده باینکه مراد وی از مُثُل نوریه
ماهیت مطلقه و کلی عقلی از هر نوع است چه آنها مجرد و ابدی و غیر داثر و محیط با فراد است
لکن این هذا این ذلک فتدبر و تمام این مطالب عالیه را صدر المتألهین ره در کتب
کبیر خود مسمی بالحکمة المتعالیه در اسفار اربعه است ثابت و محقق نموده ببراهین قاطعه
و دلائل بینه و حجج ساطعه که بمقام بداهت رسیده چنانچه میخواستیم براهین آنها را در این مختصر
ذکر کنیم بطول می انجامید و این مختصر گنجایش نداشت من شاء فلیرجع الیه.

جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کبود این بدنها نیز دائم زنده و برپاستی

هرچه باشد عارض او را جوهری باید نخست عقل بر این دعوی ما شاهد گویاستی

قَالَ الْمُعَلِّمُ الثَّانِي يَجِبُ اَنْ يَكُونَ فِي الْحَيوةِ حَيَاةٌ بِالذَّاتِ وَفِي الْاِرَادَةِ اِرَادَةٌ بِالذَّاتِ وَفِي الْاِخْتِيَارِ اِخْتِيَارٌ بِالذَّاتِ (وَفِي الْعِلْمِ عِلْمٌ بِالذَّاتِ) حَتّٰى يَكُونَ هٰذِهِ فِي شَيْءٍ لَا بِالذَّاتِ. انتهی. (در نسخه دیگر: وفی القدرة قدرة بالذات)

اصل حکمی: ممکنات منحصرند بر ده جنس عالی که آنها را مقولات عشره گویند چنانچه سابق ذکر شد یک جنس عالی مقوله جوهر است و نه جنس عالی عرض است. جوهر ماهیتی است که چنانچه در خارج در آید محتاج بموضوع یا محل نخواهد بود (نخواهد شد) بلکه مستقل است بذات مانند جسم که در خارج استقلال دارد و عرض آنست که چنین نباشد. یعنی ماهیتی است که اگر در خارج در آید محتاج باشد بموضوع یا محل یعنی مستقل بالذات نمیباشد چون الوان مثلاً که بخودی خود در خارج در نیایند بلکه در اجسام حلول کنند و وجودشان بسته بجواهر است که محل آنهاست.

تحقیق بدیع: نسبت موضوع و محل عموم و خصوص مطلق است هر موضوع محل خواهد بود و هر محلی لازم نباشد که موضوع باشد پس محل اعم است و موضوع اخص زیرا که موضوع محلی است مستغنی از حال خود و تردید در عبارت.

تعریف جوهر باعتبار اختلافی است که مشائین و اشراقیین نموده اند. مشائیه موضوع را در تعریف اخذ کرده و اشراقیه محل را زیرا که صورت نزد اشراقیه هر حالی عرض است و نزد مشائیه چنین نباشد

که هرحال عرض باشد بلکه هرحال در محل مستغنی از حال عرض است و حال در محل محتاج بمحل جوهر باشد مانند صور جسمیه که در هیولی نزد آنها حلول کرده و هیولی که محل است محتاج بصورت که حال است در وجود و تحقق و منشاء این اختلاف خلافی است که در جسم طبیعی است که نزد مشائیه مرکب از هیولی و صورت است و نزد اشراقیه جوهری است بسیط ترکیب ندارد از حیث ذات و در جسم و از حیثیت قبول کردن صور نوعیه که قوه است هیولی نامندش هر دو در واقع یک امر بسیط بیش نیست .

تحقیق بدیعی : ماهیت حیوان مثلاً چنانچه در خارج درآید و موجود شود بوجود خارجی جوهر است و چنانچه در ذهن درآید و موجود بوجود ذهنی شود او را جوهری گویند که ذاتی انسان است و جنس او است و هکذا ماهیت ضحک مثلاً چنانچه موجود شود بوجود خارجی در خارج درآید عرض باشد و اگر بذهن آید عرضی و ما بالعرض نیست جوهر و جوهری و هکذا عرض و عرضی عموم و خصوص من وجه ماده اجتماع جوهر و جوهری حیوان بالنسبه بانسان مثلاً ماده افتراق جوهر از جوهری همان حیوان کنی بالنسبه بناطق که فصل انسان است زیرا که متحقق است که جنس بالنسبه بفصل مقسم عرض عام است و فصل بالنسبه بجنس خاصه است . ماده افتراق جوهری از جوهر لون مثلاً که جوهر نیست و ذاتی بیاض است (جوهری صحیح است) و جوهر نیست ماده اجتماع عرض و عرضی ضحک ، ماده افتراق عرضی از عرض حیوان بالنسبه بناطق . ماده افتراق عرض از عرضی لون .

بعد از تمهید این مبادی بدانکه ناظم در صدد اثبات مدعائی است که در مبحث اول ذکر

نمود بدیهیست چه از مشهورات است که مَن یصدّق بغیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة و آن مدعا مشتمل بر دو مطلب اول آنکه عالم عقلی موجود و محقق است دوم آنکه عقول بمنزلهٔ اصل شجرهٔ طوبی فیض مقدس و وجود منبسط است و نفوس بمنزلهٔ فروع و اغصان و قوی و طبایع بمنزلهٔ اوراق آن شجره است و نشو و بدو نفوس از عقول است و نشو و بدو قوی و طبایع از نفوس چنانچه ختم و معاد آنها ایضاً با آنهاست و بعبارة اخری عقول علل نفوسند باذن الله تعالی و غایت آنها نیز هستند چنانچه واجب تعالی فاعل عقول و غایت آنهاست و حاصل دلیل آنکه حیات نفوس عارض ابدانند و ابدان حیاتشان عرضی است که اگر عارضی نبودی و ذاتی بودی هرآینه این ابدان باقی و دائم برپا و زنده بودی و چون مشاهد و محسوس است که بعضی علی الدوام پاینده و برقرار نیستی پس باقی این نفوس متعلقه بآنها که در حیطهٔ تدبیر و تصرف آنهایند عرضی باشد و هرچه عارضی باشد لامحاله باید بجوهری منتهی شود و جوهری عقلی است چنانچه در اصل ذکر شد که عرض بدون جوهر صورت پذیر نمی باشد و در وجود و تحقق او را استقلال نیست بسته بدیگری است که آن مستقل است و هکذا هر ما بالعرض و عرضی ناچار است که منتهی شود بما بالذات و جوهری و الا خلف شود یعنی لازم آید که عرض و ما بالعرض عرض و ما بالعرض نباشند بلکه جوهر و ما بالذات باشند و هذا خلف. و دیگر آنکه قلب حقیقت و ماهیت لازم آید چنانچه بر اهل فن مخفی نیست و خلاصه مدعا علی سبیل الاختصار آنست که نفسیت نفس اضافه ایست مانند ابوت «اب» و چنانچه بدون ذات اب تحقق ندارد نفسیت نفس نیز بدون عقل صورت پذیر نیست. پس

نفوس خفیات شراقیه عقول‌اند چنانچه قوی و طبایع خفیات شراقیه نفوس‌اند و لبان
اهل معرفت قوی و طبایع شئون و اطوار نفوس‌اند و نفوس شئون و اطوار عقول.
چنانچه عقول شئون حق‌اند و شأن شیء ربط صرف است بشیء نفسیتی بخودی خود ندارد
اذ شأنُ الشیءِ لیسَ شیئاً علی حیالهِ فتأمّل و افهم هذا فانّه دقیقٌ جدّاً

بدانکه ادلّه و براهین عقلیه و نقلیه بر اثبات عالم عقول که اوّلُ ما خلقَ اللّه است بسیار است
امّا براهین عقلیه سوای آنچه ناظم ره فرموده از آنها دو برهان متقن مختصر ذکر نمایم تا یقین محکم شود
یکی آنکه در جای خود ثابت شده که واجب تعالی واحد من جمیع الجهات است و از واحد
صادر نشود الّا واحد و ماسوای عقل اوّلُ ما خلقَ اللّه نتواند بود زیرا که اجسام مرکب‌اند و نفوس محتاج
بابدان‌اند و اعراض محتاج بموضوعات و هیولی مُحتاج است بصورت در وجود و صورت
مُحتاج است بهیولی در تشخص و تشکّل پس هیچکدام مُنفرداً نتوانست موجود شد چه اگر نفس است
باید با بدن باشد و اگر عرض است با موضوع و هیولی با صورت و صورت با هیولی
و چون چنین شد اوّلُ ما خلقَ اللّه مرکب شد و کثیر و حال آنکه ثابت شده که صادر اول باید
واحد باشد و لا الصادر واحد کما ظهر هذا خلف و موجودات منحصر است بهمینها که ذکر شد
و هیچیک صادر اول نتواند شد جز عقل دوم برهان امکان اشرف.

قالَ الاستاذ اَلممکنُ الاخسُّ اِذ تحقّقا فالممکنُ الاشرفُ فیه سبقا لِانّه لو
اِن لم یَفِض فجهةٌ تفضّلُ حقّاً تقتضی وَ اِن اخسّ فاضَ
قبلَ الاشرفِ علّلَ الاقوی عِندَ ذا بالاضعفِ وَ اِن مَعَ الاشرفِ

نواحد جا مصدر الكثير . فالنور الاسفهبد اذ برهن عليه فالقاهر ايضا كائن ؟

یعنی ممکن اخس زمانی که موجود باشد لازم نیست که ممکن اشرف در عالم وجود قبل از اخس باشد و اگر چنین نباشد از چند صورت بیرون نیست یا اشرف اصلا موجود نیست یا موجود است لکن بعد از اخس یا مع الاخس و همه این شقوق باطل است زیرا که در شق اول جهت فاسده در واجب تعالی خواهد بود و این مستلزم عجز است بر قادر مطلق و در شق ثانی لازم آید که اضعف علت اقوی شود و حال آنکه علت لامحاله پر از معلول اقوی باشد و در شق ثالث صدور کثیر از واحد من جمیع الجهات لازم آید پس ثابت شد که باید عالم عقلی موجود باشد پیش از نفس. این است که تفریع فرموده اند که چون نور سفهبد یعنی نفس که بلسان اشراقیه نور سفهبدش نامند و سفهبد معرب سپهبد است (یا سپهبد) یعنی سپهدار زیرا که نفس صاحب قوائی است که خدم و حشم اویند پس نور قاهر که عقل است بلسان اشراقیه باید موجود باشد و از ادله نقلیه از آنجمله این است : سُئل علیٌ عن العالم العلوی فقال صُوَرٌ عاریة عن المواد خالیة عن القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلالات والقی فی هویتها مثاله واظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجه وفارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد .

در سوق کلام چنین مستفاد میشود که سائل حکیم دانائی بوده است که حضرت جواب سئوال وی را از روی اصطلاح ذکر فرموده و در کلام درج فرموده مراتب موجودات و ماهیت دائره الجبار را بروفق مصطلح قوم بر سبیل اختصار ، ولنعم ما قیل کلام الملوک ملوک الکلام

پس بنابراین چنانچه فی الجمله شرحی شود لایق است زیرا که بدون شرح فهم آن بر اغلب متعسر است
قوله علیه السلام صُوَرٌ عاریةٌ عن المواد بدانکه صورت را اطلاقاتی است از آن جمله
صورت را بر موجود بالفعل اطلاق کنند و اینجا مراد این است (ماده) اینجا ماده بمعنی اعم است
خواه بدن که متعلق نفس است و خواه موضوع عرض و خواه هیولی چه عقول از جمیع اینها
مجرّدند بلکه بنحو شیخ اشراق(۱) مجرد از ماهیت که امر عقلی است نیز هستند و قوله (۲) خالیةٌ
عن القوة والاستعداد زیرا که جمیع کمالات عقول بالفعل است و حالت منتظره
ندارند بجهت آنکه قوه از لوازم ماده است و شیء مجرّد از ماده لا محاله سرتاپا فعلیت است والّا
خلف شود قوله (۳) تجلّی ... الی قوله فتلألأت مقرر است که مجرّدات از قبول
فیض مؤنت زائد نخواهند همان امکان ذاتی آنها را کافی است بخلاف مادّیات
که ماده خواهند و امکان استعدادی نیز خواهند و استعداد لوضع ضرور دارند تا قابل فیض شوند
که عقول مجرده قدیم بالزمانند از آنکه بمحض تجلّی متشرّق شدند و غیر آنها وجودشان
مرهون بوقت معین است دون غیره من الاوقات و حادث بالزمان هستند قوله (۴)
الّتی فی هویّتها مثالُه هویت ماهیت شخصیه است مثال شیء نمونه و نشانی است
از او چنانچه نور آفتاب مثلاً و شعاع آن مثال است و مثالی و (ظلّ) است از او و چنانچه عکس شخص
در آینه مثالی است از شخص و نمایشی از او است و عقل نور الله و مثال الله است.
بدانکه حق تعالی را مثل نیست که لیس کمثله شیءٌ (۲) ولکن مثال دارد که له المثال الاعلی
و مثل غیر مثال است چه مثل شیئی در عرض آنست و مثال شیئی در طول آن و نازله و ظهوری از او

خود آنست مثال الله وجود منبسط و فیض مقدس است که مکرراً ذکر شده که من الذّرّة الی الذّرّة
ذا گرفته است و عقل کل نیز مشتمل بر تمام وجود منبسط علی سبیل اللّف و النّطوا و نسبت آن با وجود
منبسط نسبت متن است با شرح. پس وجود منبسط شرح عقل است چنانچه وی متن اوست
قوله و اظهر منها دونها، اقول چون عقول وسائط وجودند در سلسله نزول چنانچه
انبیا و رسل وسائطند در سلسله صعود و محقق است که میانه مفیض و مستفیض مناسبتی شرط است
و سنخیتی تا کسب فیض کند و چون موجودات عالم شهادت را با واجب تعالی مناسبتی نیست
لهذا واسطه در میان باید که فیض را از فیاض اخذ کرده به آنها برساند و آن واسطه باید
ذو جنبتین باشد تا از جنبه کسب فیض کند و از جنبه ای تفیض نماید و باید با هر دو طرف مناسبت داشته
باشد کما قیل:

هدیر یک ناقه نشنیده محمل   سلمای حدوث تو لیلای قدم

مثل چون آب کمال مباینت را با آتش دارد لهذا در کسب سخونت از آن، واسطه ای باید

توضیحات صفحه ۳۲ : (۱) شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی (منسوب به بلده سهرورد در زنجان)
و معروف به «شیخ اشراق» از نخبه علمای حکمی و اشراقی عصر خود بود. از مجلس درس فخرالدین رازی
استفاده نمود در حکمت و اصول تألیفات داشت. تألیف معروفش حکمة الاشراق نام دارد که در شرح
مشرب فلسفی موافق ذوق عرفان و اشراق است. در سال ۵۴۹ بدنیا آمده و در ۵۸۷ در حلب بامر ملک ظاهر
ایوبی بجرم اشتغال بالحکمة مقتول شد. توضیحاً اینکه سهروردی دانشمند متصوف که سعدی علیه الرحمه در بوستان از او یاد کرده
آن شیخ در فرموده است: «مرا پیر دانای مرشد شهاب» دیگری است. (۲)

تا سخونت را از آتش گرفته تا آب برسانند. و بی واسطهٔ آب از آتش سخونت و گرمی برنخیزد. تا آنکه تمام سلسلهٔ نزولیه را آن سه فرسخ. پس شروع در سلسلهٔ صعودیه و قوس صعود فرمودن میسر باشد:

وَخَلَقَ الْإِنْسَانَ وَقَوْلُهُ (م)، وَمِنَ اعْتَدَلَ اه بدانکه عناصر اربعه با یکدیگر نهایت تضاد و مباینت را دارند و کمال تخالف میانه آنها هست. چنانچه مشهور است. و هرگاه آنها امتزاج با یکدیگر گیرند هر یک کسر سورت کیفیت دیگری نموده کیفیت متوسط معتدلی پیدا کنند. لهذا بمنزلهٔ خالی از تضاد شوند که: اَلْمُتَوَسِّطُ بَيْنَ الْاَطْرَافِ كَالْخَالِي عَنْهَا پس شبیه شوند بافلاک که خالی از کیفیات متضاده هستند. آنگاه شایستهٔ تشریف حیات گردند بجهت آن ترکیب که در میانه آنها حاصل شده. و هر قدر باعتدال حقیقی اقرب، تشریف حیاتی اکمل پوشند. چنانچه مزاج حیوان اعدل است از نبات، حیاتش اکمل. پس انسان اکمل من الاکمل لکونه اعدل من الاعدل. و در میان انواع هر یک نیز سلسله ثلاثه تفاوت است الی لا نهایة. و هکذا در افراد انسان که نوع اخیر و صفوهٔ کائنات است. هر فرد و شخص که مزاجش اعدل باشد درک و ذکاوتش بیشتر. پس اکمل از کل اعدل از کل باشد. و آن منحصر است بحضرت خاتم علیه الصلوة و السلام و الاکمل و الاتم که مزاجی اعدل از آن مزاج شریف ممکن نیست چنانچه فوق کمالش متصور نه در ممکنات.

و از آنجمله حدیث معروف است که در اصول کافی نقل است که اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ فَقَالَ لَهُ اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ اَقْبِلْ فَاَقْبَلَ فَقَالَ اللهُ خَلَقْتُكَ خَلْقاً عَظِيماً وَكَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ



خَلَقَهُ وَخَلَقَ الجَهلَ مِنَ البَحرِ الأُجاجِ ظُلمانیاً فَقالَ لَهُ اَدبِر فَاَدبَرَ ثُمَّ قالَ لَهُ اَقبِل فَلَم یُقبِل فَقالَ لَهُ استَکبَرتَ الحدیث (۱) مراد از ادبار آنستکه عقل را فرمود توجه کن بسوی عالم طبیعت در قوس نزول پس توجه کرد. بعد فرمود توجه کن در قوس صعودی بسوی ما توجه کرد ولکن جهل را ادبار بمعنی نزول کرد و بعد اقبال و صعود نکرد. و در مقام اسفل سافلین که عالم طبیعت است ماند.

آن یخی کز ابر رشد و گل خاک شد وآن نمک کز ابر رشد گل پاک شد (۲)

واحادیث در باب عالم عقلی بسیار است لکن بهمین دو حدیث مشهور اکتفا شد چه این مختصر گنجایش بیش ازین ندارد. چون دیدن ارباب معرفت و شهود تأسیاً بالانبیاء والرسل چنین است که حقایق را کسوت امثله پوشند تقریباً للافهام و معانی را مصور سازند تفهیماً لکافة الانام زیراکه اکثر اغلب ناس از حومه عالم حواس بیرون نرفته جز محسوس را درک نتوانند نمود زیراکه سنخیت در ادراک شرط است و ارباب صورت را سنخیت با معانی نیست.

رو مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز را شرط است این

فلهذا ناظم ره تشبیه کرده معقول را بمحسوس و معانی را مصور نموده میفرماید:

اصول کافی از تألیفات محمد بن یعقوب کلینی و یکی از کتب اربعه امامیه است که مشتمل بر ۱۶۱۹۹ حدیث میباشد معروفست که معصوم درباره کافی فرموده: «کافٍ لشیعتنا» و صدرالمتألهین شیرازی بر اصول کافی شرح نوشته. و کلینی از اکابر اسلام و تشیع و مجدد مذهب در رأس مائه است باشاره باخبر معروف نبوی که اِنَّ اللهَ یبعثُ لِهذهِ الاُمةِ علی رأسِ کلِ مائةِ سنةٍ مَن یُجدّدُ لها دینها حضرت باقر را در آغاز قرن یکم و حضرت رضا را در آغاز قرن دوم و کلینی را در رأس مائه سوم مجدد مذهب شیعه دانسته اند کلینی در سال ۳۲۹ وفات یافته است. (۲) از دفتر اول مثنوی (۳) در جلد اول در قیمت شواهد ذکر شد

میتوانی گر ز خورشید این صفتها کسب کرد
روشن است و بر همه تابان و خود تنها بری

یعنی تمام صفات مذکوره از شمس و شعاع او میتوان کسب کرد چه نسبت نفس بعقل بنسبت شعاع شمس است بشمس که بود وی از وست و ختم بدو و نیز شعاع محض ربط است بشمس و عرضی است و منتهی بجوهری شود که شمس است . و خود فی نفسه استقلال ندارد . و مشرق و شارق نیز است و ظهور و تطوری لا غیر و این بیت با آنکه کاشف و مبین مقاصد مذکوره است ایضا دافع توهمی است که از ربقه ناشی میشد و آن این است که از قراریکه ذکر شد عقول و ارباب انواع مبدا و معاد و فاعل و غایت نفوسند و شک نیست که افراد هر نوع از انواع طبیعیه غیر متناهی است و عقل مدبر آن افراد واحد و بسیط است و قاعدهٔ اَلْواحِدُ لا یَصْدُرُ عَنْهُ اِلاَّ الْواحِد در همه جا جاری است . چه قواعد عقلیه کلیت دارد . تخصیص پذیر نیست . جواب آنست که آنچه از عقل صادر شده واحد است و این کثرت و تعدد بجهت قوابل است مثلا از عقل مدبر نوع انسانی نفس انسانی صادر شده و آن واحد است و بسیط . کثرات بواسطه ابدانست که قوابلند چنانچه از شمس نور واحد صادر است و کثرت متغیرات بواسطه کثرت اجسام قابله مقابله اوست تا غیر ذلک . مولوی فرموده :

مفترق شد آفتاب جانها ... در درون روزن ابدانها
چون نظر در قرص او داری یکیست ... وانکه شد محجوب ابدان در شکیست (۱)

تو آفتاب منیری و مغربی سایه ... ز آفتاب بود سایه را وجود و هلاک (۲)

---

(۱) از جلد اول مثنوی گرفته شد . (۲) چون در نسخه اصلی شعر بزرگ در حاشیه نوشته شده بود و معلوم نشد شارح در متن کلمه ... یا کاتب بذوق خود ضمیمه کرده لذا عیناً در حاشیه نقل شد + در نسخهٔ چاپی بمبئی تصحیح شده : چون نظر در قرص داری خود یکیست . انگشته شد

تمثیلٌ آخرٌ: نظر کن در آینه و عاکس و عاکس پس ببین چنانچه مرایاء غیرمتناهیه در پیش روی شخصی بگذرانی. عاکس آن شخص در همه آنها افتد و چنانچه آن عکوس ثابت نماید، لکن فی زماننا هذا که این صنعت و حرفت در بلاد ایران نیز متداول است و عکوس را تثبیت می‌نمایند پس عکوس لایتناهی در مرایاء ثابت است و حال آنکه شخص عاکس یکی است. متعدد دیگر گردد از تعدد عکوس.

وما الوجه الا واحدٌ غیر انّه ‌ ‌ ‌ اذا انت عدّدت المرایا تعدّدا

به آئینه را اندر برابر ‌ ‌ ‌ در او بنگر ببین آن شخص دیگر

یکی ره باز بین تا کیست آن شخص؟ ‌ ‌ ‌ نه این است و نه آن پس کیست آن شخص؟ (۱)

ثُمّ انظر الی مراتب الاعداد ببنگر که اعداد در ترازیر لایتناهی است و جزء واحد چیزی نیست چه عدد از تکرر واحد لابشرط حاصل شود و در حقیقت جزء واحد نیست و جمیع اعداد کثرات اعتباری است. و بجز او خارجی ندارد.

امور اعتباری نیست موجود ‌ ‌ ‌ عدد بسیار و یک چیز است معدود (۲)

---

(۱) شعر از گلشن راز شبستری است (۲) نیز از وست.

صورت عقلی نسبی با این جاویدان بود   با همه وی همه مجموعه و یک هستی

اصل حکمی: بدانکه صورت را اطلاقات است متعدده. از آن جمله: صورت گویند
هر ما به الشیء بالفعل را خواهند. و اطلاق صورت بر جواهر مفارقه و عقول قادسه بالمعنی است
حتی آنکه عرفاء واجب الوجود را صورت الصور گویند بهمین اعتبار. و از آنجمله اطلاق شود بر صورت
جنسیه و نوعیه. و نیز بر صورت شخصیه که اعراض مشخصه باشند. و اطلاق شود صورت

بر جنس شیء و بر فصل شیء و بر نوع شیء و بر صورت علمیه که ماهیت شیء است بدانکه قال الشیخ
صورة الشیء ماهیته التی هو بها هو و بر شکل و هیئت اطلاق کنند و اکثر متداول است

تقسیم: هر موجود یا قدیم است یا حادث. قدیم بر دو است: قدیم بالذات قدیم
بالزمان. حادث هم بر دو قسمت: بالذات و بالزمان. زیرا که شیء یا مسبوق است بعلت
یا نه اگر مسبوق بعلت نباشد قدیم بالذات است و آن منحصر بواجب تعالی است. و اگر مسبوق
بعلت است. آنرا حادث بالذات خوانند. چون جمیع ما سوی الله من الذرة الی الکرة

علت او را امکان است قدیم بالزمان است. آنکه مسبوق بعدم نیست دو قسم است: یا بهیچ وجه محتاج
بماده نیست و مجردات است. یا مع الماده است نه آنکه مسبوق بماده است و بعبارة اخری یا محتاج
نیست بهیچیک از مادتین یا آنکه ماده بمعنی حامل قوه نخواهد بمعنی حامل صورت خواهد. چون
افلاک و کلیات عنصر بلکه کلیه عالم جسمانی این قسم هم قدیم بالزمان است نزد حکما چون عقول مجرده و [illegible]



اصل آخر شیخی: در سنجیدن هر یک از این اقسام چهارگونه با سه تای دیگر دوازده قسم حاصل شود. شش صورت آن در بیان نسبت مکرر است و شش صورت نامکرر است. پس نسبت میانه آن شش صورت غیر مکرر این است:

نسبت میانه حادثین بالزمان و بالذات عموم و خصوص مطلق است. چه هر حادث بالزمان حادث بالذات هم هست و لا عکس کلیاً.

نسبت میانه حادث بالزمان و قدیم بالزمان تباین است و نسبت میانه حادث بالزمان و قدیم بالذات نیز تباین است. نسبت میانه حادث بالذات با قدیم بالزمان عموم و خصوص من وجه است. ماده اجتماع عقول مجرده، ماده افتراق قدیم بالزمان از حادث بالذات واجب تعالی. ماده افتراق حادث بالذات از قدیم بالزمان، موالید ثلاثه و حوادث یومیه

نسبت میانه حادث بالذات و قدیم بالذات تباین است. نسبت میانه قدیمین بالذات و بالزمان عموم و خصوص مطلق است. زیرا که هر قدیم بالذات قدیم بالزمان نیز هست و لا عکس کلیاً.

تقسیم آخر: واحد بر دو قسم است: حقیقی و غیر حقیقی. غیر حقیقی آن است که وحدت وصف متعلق آن باشد و واسطه در عروض خواهد مانند زید و عمرو که واحد بالنوعند و نوع آنها که انسان است واسطه در عروض وحدت است بکلی آنها و وحدت وصف آن ذات است که متعلق زید و عمرو است نه وصف زید و عمرو. و آن اگر در تشخص جوهریه است تماثل گویند و اگر در انواع جوهریه باشد تجانس و چنانچه در تشخص و انواع عرضیه باشد پس اگر در تشخص و انواع «کیف» باشد تشابه. و اگر در «کم» بود تساوی. و اگر در «وضع» است توازی و اگر در اضافه است

متناسب گویند و حقیقی بخلاف آنست یعنی واحد واسطه در عروض نخواهد در اتصاف بوحدت و وحدت وصف بالذات خود او باشد و او نیز بر دو قسم است : واحد بوحدت حقه و غیر حقه . وحدت حقه آنستکه واحد بدان صرف الوحده باشد نه ذات له الوحده و این وحدت را وحدت جمعیه نیز گویند چه با جمیع وحدات متنجو است زیرا که اینوحدت مبری و محیط است محدوده بحدی نیست و وحدت غیر حقه بخلاف آنست یعنی ذات له الوحده است و این وحدت جمعیت ندارد چه محدود است و مقید چون موجود که گاهی گویند و صرف الوجود خواهند

چنانچه گویند : اَللّٰهُ مَوْجُودٌ و گاهی گویند و ماهیت موجود که ذات له الوجود است خواهند چنانچه گویند : اَلْاِنْسانُ مَوْجُودٌ و واحد ، واحد بوحدت غیر حقه یا واحد بالخصوص است ، یا بالعموم . اول را وحدت عددی خوانند و ثانی ، اگر عموم نوعی است و وحدت نوعی گویند و چنانچه جنسی است ، جنسی و اگر عرضی است ، عرضی باقی ما التسعه مثل وحدت کیفی و کمی و وضعی و هکذا تا آخر مقولات عرضیه . و واحد بالنوع غیر النوعی فی مسئلة التمیز ایضا مرعی لان الاول من اقسام الواحد الغیر الحقیقیه والثانی بخلافه اذ هو من جملة الوحدات الحقیقیه فتبصر .

صورت عقلی چون صادر اول است . در مخفی عالم امکان مصدر است ناچار بسیط و مجرد است

اِذْا اَلاَثَرُ یُشابِهُ صِفَةَ مُؤَثِّرِهِ . قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ (۱)

و چون بسیط و مجرد است قدیم بالزمان و ازلی است لِاَنَّ الْجُودَ وَ الْفَیْضَ مِنَ الْمُفیضِ عامٌّ وَالْقابِلِیَّةُ لِلاِسْتِعْدادِ مِنَ الْمُسْتَفیضِ تامٌّ ، اگر چه مفارقات در انجذاب فیض بهمان امکان ذاتی کفایت کنند حیث بموت زائد خبری ندارند و لا کان لازم الماهیه لیرا و لا ینفک عنها ابدا که الفقر سواد الوجه فی الدارین

---

(۱) آیه ۸۶ از سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) است و شاکله بمعنی عادت . صفت و راه و مسلک باشد .



سیه روئی زممکن در دو عالم — جدا هرگز نشد والله اعلم (۱)

وکلما ثبت قدمه امتنع عدمه وکلما امتنع عدمه فهو ابدی پس ثابت شد که عقل، ازلی و ابدی

ولبری و جاویدان است کما قال المولوی :

قرنها بر قرنها رفت ای همام — وین معانی برقرار و بردوام (۲)

ثم نقول : با همه اینها در مرتبه وحدت در کثرت ومقام ظهور وتشأن وشهود المجمل فی المفصل

از آنکه تفارقات عقلیه را معیت قیومیت است بالنسبه با ممکنات ما دون . ولی همه اینها در مقام

خفا و بطون . مجموعه ویکی هستند . مجموعه اینها در مرتبه کثرت در وحدت ومقام شهود المفصل فی المجمل

بمعنی هذا الکثرة والوحدة لکن بالوحدة الحقة الحقیقیة . چنانچه معلم ثانی فرموده که : هو الکل فی وحدة

(۳) ومعلم اول (۴) ذکر نموده که بسیط الحقیقة کل الاشیاء ولیس بشئ من الاشیاء

وعقول قادره چنانچه ذکر شد نیز بسیط اند پس جامع جمیع کمالات ممکنات ما دون هستند بنحو اعلی واتم

وبنحو اللف لا النشر ووحدت آنها وحدت حقه جمعیه ظلیه است . چنانچه واجب تعالی احدیت

حقه جمعیه حقیقیه . وچون این وحدت نه جمعیت وکثرت لفیه نیست لهذا الخ در جمع نمو

میانه مجموعه بودن ویکی بودن .

---

(۱) احتمالا از گلشن راز است . (۲) از دفتر ششم مثنوی مولوی است



جان عالم گویمش گر ربط جان دانستمی   در دل هر ذره هم پنهان و هم پیدا ستی

بلی،   دل هر ذره را که بشکافی   آفتابیش در میان بینی (۱)

دل هر چیز و جوهر آنست که جزو اشرف و مایهٔ حیات و بقاء آن چیز است و مربوط بعلت و جاعل بالذات است والعلة حد تام (در ترجمه) للمعلول و المعلول حد ناقص للعلة چه در حیوانات حیات و بقاء به «دل» است که عضو رئیس و اشرف است و جزو دیگر هر چیز ماهیت آنست که آن جزو اخس است و او را با علت ربط نیست الا بالعرض.

اگر یک قطره را دل بر شکافی   برون آید از آن صد بحر صافی

ای اذا زال تعینه و ارتفع تحدده ظهر باطنه. شهرستانی حکمی است که ربط و تعلق نفس و روح به بدن مانند تعلق و ربط ملک بمدینه و رُبّان بسفینه است زیرا که نفس را روحانی میدانند حدوثاً و بقاءً کلیهما. و گویند نفس را تعلق تدبیری استکمالی است به بدن و عقل را تعلق تدبیری اکمالی است بعالم چه وی را حالت منتظره نمی باشد در جمیع کمالات لائقه بخود بالفعل است بجهت اینکه عقل آنست که در ذات و فعل هیچیک محتاج بماده نیست و نفس آنست که در ذات محتاج نیست ولی در فعل بماده محتاج است. اما محققین بر این رفته اند که ارتباط و تعلق نفس ببدن و هکذا عقل بمجموعه عالم چون ربط صورت بهیولی و فصل بجنس است اذ العقل کصورة للعالم الطبیعی و کفصل محصل له ذکره [illegible] نفس، جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است و بدن شأنی و طوری ا

(۱) این شعر از ترجیعی که بمطلع «چشم دل باز کن که جان بینی» آغاز میشود از هاتف اصفهانی است که در ۱۱۹۸ در قم وفات یافته. هاتف نامش سید احمد و در زبان عربی هم توانا بوده بسبک سعدی و حافظ شعر میسروده شهرت این شاعر بواسطه ترجیع بند عرفانی اوست که از حیث حسن ترکیب الفاظ و معانی لطیف داد سخن را داده است.

نفس كما ان العالم شأن من شئون العقل والعقل طور من اطواره وشأن من شئون الحق .

فحينئذ در دل هر ذره از ذرات عالم كون پنهان است باعتبار وجود نفسى وپيداست باعتبار وجود ربطى واين كمون وخفيت از فرط نور وكمال ظهور است اذا الشيء قد يختفى لفرط ظهوره ويستتر لشدة نوره وهذا الذي قاله الناظم ره في هذا البيت نظير ما قاله ع في فقرة الدعاء : يا من يحول بين المرء وقلبه . اى بين ماهية كل شىء ووجوده او بين الجنس والفصل .

هفت در از آسمان بر فرق ما بگشود حق هفت در از جانب دنیا بسوی عقبستی

بلکه نفوس کاملین از اولیاء و انبیاء در طی قوس عروجی صعودی بقدم علم و عرفان، نخست انفصال، بل اتحاد پیدا کنند با نفوس کلیه سماویه و از هر یک از سموات سبعه گذشته تا بعرش و کرسی رسند و از آنجا بعالم عقلی که از اعلی علیین است می‌پیوندند چه هر یک از کواکب سیاره که قلب افلاکند بقوه روحانیه بعالم پیوسته مرتبه مدبر اناسی مستعده‌اند و آنها را انفصالی است.

بی تعلق (کثیف) در نفس باکیه ناس که موجب جذب و انجذاب و قلب و انقلاب است

ولقد روی فی الخبر عن باقر العلوم انه قال: اما المؤمن فترفع اعمالهم وارواحهم الی السماء فتفتح لهم ابوابها واما الکافر فیصعد بعمله و روحه حتی بلغ الی السماء فنادی منادٍ اهبطوا الی سجّین کما قال تعالی: ولو فتحنا علیهم بابا من السماء فظلوا فیه یعرجون (۱)

شنیده‌ای حکایت معراج حضرت خاتم الانبیاء است که در آن شب شریف فرمودند بهر یک از افلاک رسیدم و اهل آنجا را ملاقات نمودم تا بعرش و کرسی و اعلی علیین. و بمقام قاب قوسین و لذا بتجلی بمقام او ادنی منتهی شدم. و نیز رفتن عیسی روح الله در آسمان چهارم شاهد مطلب است:

از آن گفته است عیسی گاه اسری (۲) که آهنگ پدر کردم به بالا

قال المعلم الاول فی اثولوجیا: الاشیاء الطبیعیة بعضها متعلق ببعض واذا فسد بعضها صار الی صاحبه علوا الی ان یأتی الاجرام السماویة ثم الی عالم النفس الکلیة ثم الی عالم العقل الکلی.



(۱) آیه ۱۴ از سوره ۱۵ (الحجر) است (۲) گلشن راز شبستر است.

و چون باب هر شیئی، برزخیت دارد تا شبیه آن شیء باشد، افلاک را مقام برزخیت است میان دنیا و آخرت چه جسم فلک نهایت لطیف و صافی است بحدیکه دیباب فلک اقصی، حکما گفته‌اند کادا ان تلجوا من ذلک الباب بعالم المثال فهذا اخضر تعبیر از آن بطریق «دیباب» فرموده که از جانب دنیا بسوی عقبی مفتوح است دیوان بود که ظاهر آسمان مراد نباشد بلکه مراد از آسمان که اخضر فرموده سماء عقول باشد چه اطلاق سماء بر عالم عقل بمکان سموّ و علوّ در کلام قدما ولاسیما: در کلام معلم اول در کتاب «اثولوجیا» شایع است.

اگر گویند ناظم آسمان فرموده نه سماء، و آسمان اطلاق بر عقول نشده. گوئیم: در اسناد اینگونه اطلاقات کثیر است که لفظی، مرادف لفظی بود که لفظ ثانی مشترک باشد بیان معنی لفظ اول و معنی دیگر لفظ اول را اطلاق کنند بمعنی دیگر لفظ ثانی را اراده نمایند چنانچه انوری (۱) میگوید:

هم جمره برآورد فرو بیخته نفس را — هم فاخته بگشاد فرو بسته دهان را

جمره را ذکر کرده و بلبل را خواسته. چه جمره بمعنی عدد هزار است و هزار بمعنی بلبل است هم پس ذکر جمره نموده و اراده «هزار» بمعنی بلبل کرده. و نیز گوید:

چون حرف آخر است ز ابجد که بسنج — و زر است چو حرف نخستین ز ابجد است (۲)

حرف آخر ابجد غین (غ) است که غین در عدد هزار است و هزار بلبل است. غین را

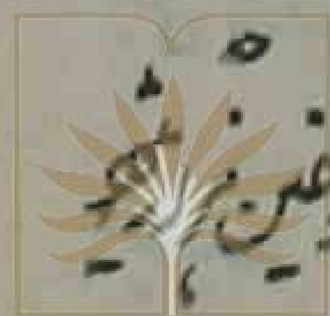
---

(۱) اوحدالدین محمد انوری در قریه «بدنه» از بلاد ابیورد خراسان تولد یافته و ترقی و شهرت او بسبب قصیده‌ای که بمطلع «گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد» در مدح سلطان سنجر

دگر نمونه و تُنبُل را خواسته گشت . در اینمقام نیز آسمانها مرادف شماها است و آسمانها عقول طبق
شده و ناظم ره آسمان ذکر نموده و اراده عقول را کرده و هرگاه از هفت طریق و باب که
بجانب شماها عقول بازگشت خواص سبعه است . پنج حس ظاهر و دو حس باطن از حواس خمسه
باطنیه که مُدرکه یعنی بنطاسیا و واهمه . چه حواس باطنی نیز پنج گشت . دو حس از آنها مدرکست
چنانچه ذکر شد و دو حس خازن و حافظ است که خیال و حافظه باشد و یک حس متصرف است
در طرفین که متخیله و متصرفه است و ملاک در حواس ادراک است و گشودن این ابواب و حرکت
برفرق و جهش واضح است از آنچه گفته شد و مبدأ جمیع قوی و حواس خواه مُدرکه و خواه
محرکه فرق و دماغ است . یعنی روح دماغی شایسته محل و مرکبیت قوی است . چه روح
بُخاری بعد از آنکه در قلب متولد شد ، بدین منوال که دم ابتداء در کبد متکون شود و از کبد
بقلب سرایت نماید . حرارت در آن دم تأثیر نماید بُخاری از وی متصاعد شود و آن بُخار را روح بخاری
نامند و آن بخار نهایت حرارت دارد بمجاورت قلب حار . پس تا قدری از آن بدماغ
بارد نرسد و برد دماغ ، کسر سورت آنرا ننماید و اعتدال در مزاج آن حاصل نشود لایق

بقیه صفحه قبل : سبحه‌ی سروده شروع شده است . انوری در عداد شعرای نامی محسوب و در سال ۵۸۸ وفات یافته است .

(۲) ابجد عبارت از بیست و هشت حرف تهجی است که بدین ترکیب باشد : ۱ ابجد ۲ هوز ۳ حطی ۴ کلمن ۵ سعفص ۶ قرشت ۷ ثخذ ۸ ضظغ . در حروف نوزادگی نوشته : این کلمات بزبان سریانی قدیم است و معانی آنها این است . بترتیب شماره ۱ بدان ۲ دریاب ۳ نیک فهم کن ۴ نگه دار ۵ فرو گذار



ذخیره «یک» الف بنابراین شمرده هزار «غ» و آت «ظ» تا «ق» از و عشرات «ص» تا «ي» از و

و مستعد ملکوت با محکمیت قوی نشود و بودن این حواس بسبب طریق بجانب عالم عقلی و دری که از دنیا بآخرت گشوده شده، بنابرین است که هر یک از این حواس گوئی روزنه ایست بجانب عالمی از عوالم دنیوی جزئیه دائره زائله. چنانچه قوه عاقله روزنه ایست بسوی عالم آخرت که کلی و ثابت و عقلانی است که بدستیاری آن حس میتوان بسوی آن عالم رونمود و ادراک آن عالم و صحنه‌های آنجا مشهود و حاصل شود و بدون آن حس شخص را خبر از آن عالم که این حس طریق آنست نمیباشد چنانچه اگر باصره نباشد خبر از الوان نیست و چون دنیا مزرعه عقبی است چه تا در دنیا چیزی نیابد بسوی آخرت نتوان رفت و اینست که معصوم فرموده که ناچار هرکس باید از جهنم بگذرد (۱) چه از صراط باید بگذرد و صراط بر متن جهنم کشیده شده عرض کردند حتی شما؟ فرمود نعم جُزناها وَهِیَ خامِدَةٌ و نیز کلی را از جزئی باید کسب کرد و حقایق را از صورت، باین قسم که جزئیات را بحواس ظاهره باید ابتداء درک نمود و در خیال آنها را حفظ نموده و ما به الاشتراک جزئیات را گرفته و از آنجا پی بکلی که رب النوع جزئی است باید برد بلکه اتحاد با و حاصل باید نمود و درک جزئیات جز بحواس نمیتوان کرد این است که حکما گفته اند: مَن فَقَدَ حِسّاً فَقَدْ فَقَدَ عِلماً. قالَ اللهُ مَن کانَ فی هذِهِ اَعمی فَهُوَ فِی الآخِرَةِ اَعمی وَاَضَلُّ سَبیلاً (۲)

---

(۱) این موضوع در قرآن هم وارد است. آیه ـ از سوره وَاِن مِنکُم اِلّا وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتماً مَقضِیّاً

(۲) جزء اخیر از آیه ـ از سوره ۲۰ «الاسرا» است و محققان گفته اند مراد نفه طاعات و عبادات است یعنی هرکس نابینا بود در دنیا از طاعت، نابینا بود در آخرت از ثواب و هرکس راه صواب را در اینجا نبیند راه نجات را در آنجا نخواهد یافت.



بنا بر این شخص اکمه یعنی کور مادرزاد چنانچه در دنیا خبر از لذائذ الوان و اشکال و دیدنیها ندارد در آخرت نیز چنین است. بنا بر این توجیه وجه آنکه همین حواس سبعه چنانچه در غیر ما خُلِقَ لِاَجْلِه استعمال شود اسباب معرفت آنها را هفت درب دوزخ میدانند و چنانچه در ما خُلِقَ لِاَجْلِه صرف شود با جنبه قوه عاقله آنها را هشت درب جنت دانسته‌اند چه باب عقل بر روی دوزخی بسته‌اند.

برزبر هر عددی سری نهفت است (۱) از آن درهای دوزخ نیز هفت است

قال الحکیم السنائی

هست از بهر آسمان ازل — نردبان پایهای ز علم و عمل

هرکه را علم نیست گمراه است (۲) دست او زان سرای کوتاه است

---

(۱) این شعر از گلشن راز است (۲) رجوع شود بصفحه ۴



میتوانی از زمین آسان شدن بر آسمان — راستش بشنو و راست رنجی و گاه باشد کاستی

میان بربند چون مردان بمردی — درآ در زمرهٔ اوفوا بالعهد

بزن خوش علم و چوگان عبادت — ز میدان در ربا گوی سعادت

ترا از بهر این کار آفریدند — اگرچه خلق بسیار آفریدند (۱)

بدانکه نفس انسانی باعتبار تاثیرش از مافوق خود که عقول قادسه اند و تاثیرش در مادون خود که قوای بدنیهٔ مسخرهٔ او اند دو قوه است: قوهٔ عالمه و قوهٔ عامله و بعبارهٔ اخری عقل نظری و عقل عملی

قال المعلم الثانی: ان النظریة هی التی بها یحوز الانسان علم ما لیس من شانه ان یعمله انسان والعملیة هی التی یعرف بها ما شانه ان یعمله الانسان بارادته. انتهی.

و هریک ازین دو قوه را چهار مرتبه است. اما مراتب عقل نظری. مرتبهٔ اولی عقل هیولانی است. و آن مقامی بود که نفس ناطقهٔ انسانی از جمیع صور کلیه خواه بدیهیه و خواه کسبیه خالی باشد مانند لوحی، خالی از نقش و نگار تشبیهاً لها بالهیولی الاولی الخالیة عن جمیع الصور الجسمیة. مرتبهٔ ثانی عقل بالملکه است و آن مقامی بود که بدیهیات حاصل نموده در کار تحصیل نظریات از آنها. مرتبهٔ ثالثه عقل بالفعل است و آن مقامی است که نظریات را کسب نموده مخزن ساخته ولکن مشهود و مستحضر بالفعل نزدش نیست. اما هنگام ضرورت به توجه تامی بجانب خازن قدسی مشهودش شود. مرتبهٔ رابعه عقل مستفاد است و آن مقامی است که جمیع عقول کلیه نزد نفس ناطقه حاضر و مشهود بود. و اما مراتب عقل عملی: مرتبهٔ اولی تجلیه است و آن آراسته شدن باوامر و نواهی ناموسیه و اعمال شرعیهٔ بدنیه است. مرتبهٔ ثانیه تخلیه است و آن [illegible]

(۱) از گلشن راز است.

از اخلاق سوء و صفات ناپسند نفسانیه است .

مرتبهٔ ثالثه . تحلیه است و آن زیور گرفتن اخلاق و صفات حسنهٔ نفسانیه است که آنرا اعمال طریقتی گویند . مرتبهٔ رابعه مقام فنا است که قرة العین سلاک است و چون تخلیه در تحلیه مندرج است بجهت آنکه هر یک دیگری را لازم دارد . پس عرفاء مراتب را شمرده اند و آنها را ثلاثه نامیده اند و تعبیر از آنها به « سرو و گل و لاله » نموده اند چنانچه لسان الغیب فرموده :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود   وین بحث با ثلاثهٔ غساله میرود (۱)

و چون مرتبهٔ تجلیه نزد سالکین شایع است و هر یک از این مراتب را علم بر آنها حاصل بود و بیان مرتبهٔ فنا را در توجیه بیت ما بعد این بیت خواهیم نمود ان شاء الله لهذا اینجا در بیان دو مرتبهٔ اخری اکتفا شود .

اصل اخلاق : قد أفلح من زکّیها و قد خاب من دسّیها و قال صلی الله علیه و آله بعثت لاُتمم مکارم الاخلاق بدانکه اصول اخلاق حمیده و صفات پسندیده که سایر اخلاق نیک از آنها منشعب شود بر چهار گونه است چنانچه منبع و مایهٔ صفات سیئه و اخلاق ناپسندیده هشت قسم است . یعنی در طرف افراط و تفریط اخلاق حسنه . چه در جمیع صفات بایستی قصد و طریقهٔ وسطی ممدوح و انحراف از آن بطرف افراط و تفریط کلیها مذموم است .

---

(۱) عرفا و ادبا درباره این بیت از حافظ عزیز توجیهات و تعبیرات بسیار نموده اند که خلاصهٔ آنها مرحوم نراقی را با بیانی رد چه در خزائن شرح بلیغی در معنی و مقصود این بیت بیان کرده است مرحوم دکتر غنی ضمن بحث در احوال و اشعار خواجه حافظ « متعرض است که خواجه شیراز این غزل را چنانکه در مقطع آن تصریح شده که « حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث الدین » درباره غیاث الدین محمد فرزند عماد الدین احمد بن امیر مبارز مظفری سروده است . (۲) آیه ۹ و ۱۰ از سوره الشمس است .

صورت عدل است، میزان و صراط — بر صراط حق گذر با احتیاط

انحراف از هر دو جانب دوزخ است — اعتدال اندر وسط چون جنت است

راه اوسط رو که شد خیر الامور — تا رهی از دوزخ پر شر و شور

تا توانی بر صراط حق عبور — که رسی در جنت حور و قصور؟

که «کِلا طَرَفَی قَصدِ الاُمورِ ذَمیمٌ» مثلاً در مقام شهوت، طرف افراطش شره است و طرف تفریطش، خمود و حد وسط عفت است و در مقام غضب: افراطش تهور، تفریطش جبن و حد وسط آن شجاعت. قال: «اَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ رُحَماءُ بَینَهُم» (۱)
و در مقام بذل مال، طرف افراط، اسراف و طرف تفریط، تقتیر و وسط آن سخاوت. قال الله تعالی: «وَلا تَجعَل یَدَکَ مَغلولَةً اِلی عُنُقِکَ وَلا تَبسُطها کُلَّ البَسطِ» (۲) و قال: «وَالَّذینَ اِذا اَنفَقوا لَم یُسرِفوا وَلَم یَقتُروا وَکانَ بَینَ ذلِکَ قَواماً» (۳)
و در امور معاش و تفکر در امور دنیا و کارهای او: افراطش جربزه و تفریطش، بلادت، و حد وسط حکمت است. و از حد وسط این اخلاق، بعدالت تعبیر شده و از دو طرف آن به جور.

چنان کز ظلم شد دوزخ مهیا — بهشت آمد همیشه عدل را جا

جزای عدل، نور و رحمت آمد — جزای ظلم، لعن و ظلمت آمد (۴)

---

(۱) آیه ۲۹ از سوره ۴۸ «الفتح» است (۲) آیه ۳۱ از سوره ۱۷ «بنی اسرائیل» است.
(۳) آیه ۶۷ از سوره ۲۵ «الفرقان» در اوصاف عباد الرحمن است (۴) گلشن راز شبستری است.

خلق نیکو شد بهشت و حور عین — خلق بد را دوزخ سوزان ببین

روضه رضوان همه خلق نکوست — خلق نیکت را اجزاء دیدار اوست

هر که دارد در جهان خلق نکو — مخزن اسرار حق شد جان او

و چنانچه نجاسات ظاهریه ده گونه است کذلک نجاسات باطنیه نیز ده قسم است. چنانچه جنب بسیطه هر کت تا آن نشت خلق سوء. و محقق است که نجاسات باطنی، اولاست بنجاست و خبث. از ظاهری

قال المولوی ره (1)

گر ظاهر در نجاست ظاهر است — گر باطن در نجاسات سراست

آن نجاست بویش آید بیست گام — وین نجاست بویش از ری تا شام

تفریع: هر که از این اصول خلقیه فروعی چند منشعب شود: پس حاصل گردد از «عفت»: حیا و صبر و مسامحه و ورع. و حاصل شود از «شره»: حرص و وقاحت(2) و هتک و مجانة(3). و از «خمود»: حسد و شماتت و تذلل. و حاصل شود از «شجاعت»: خلق کرم و جود و نجدت(4) و شهامت و حلم و کظم الغیظ(5) و وقار و سکینه و غیرت و کبر نفس و صداقت.

و از «تهور»(6) حاصل شود: خلق التلطف و البذخ(7) و استشاطه و کبر و عجب. و از «جبن» متفرع گردد: مهابت و ذلت و خیانت و ضعف الحمیة علی الاهل(8) و عدم الغیرة و صغر النفس و کذب.

و از «سخاوت» تفرع یابد: کرم و قناعت و قلة الطمع و مساعدت و مواسات. و از «اسراف» حاصل آید: تبذیر(9) و ریا و رعونت(10). و از «تقتیر»(11): التذلل للاغنیاء و استحقار الفقراء.

---

(1) در مثنوی دیده نشد. (2) بی‌شرمی. (3) گستاخی و بی‌شرمی. (4) غیرت و پاکی. (5) آرامش در غضب. (6) اقدام در امور از روی بی‌ملاحظگی. (7) تکبر و تعظیم. (8) دفاع از اهل خود نکردن. (9) اتلاف مال. (10) سستی. (11) سخت‌گیری در معاش.

والبخل والإمساك وصغر النفس والتملق. و از «حکمت» صادر شود: حسن العقل والتدبیر وجودة الذهن(۱)
وثقابة الرأی(۲) وصفاء النفس(۳) والتفطن لدقائق الاعمال ونجاة آفات النفوس(۴). و از «جربزه»
صادر شود: مکر وکید وحیله وخداع و دهاء(۵). و از «بلادت» تفرع شود: بلاهت و حمق
و غباوت و انخداع(۷). فهذه هی رؤوس الأخلاق الحسنة والسیئة المعبّر
عنها فی حدیث عذاب القبر برؤوس التنّین (۸).

تأویل عرشی: مراد از صراطی که بر متن جهنم کشیده شده بحسب تأویل همین است که استقامت
بر آن موجب وصول بجنّت است و انحراف از آن باعث سقوط در نار و زمهریر چه اگر کسی در
طرف افراط منحرف شود به نار جحیم افتد و در طرف تفریط به برد زمهریر ملحق شود. و بهمین
در توصیفش فرموده: «أحدّ من السیف وأدقّ من الشعر» و از اینست که استقامت بر آن نهایت دشوار است
ولهذا قال رسول الله: لقد شیّبتنی سورة هود لمکان قوله تعالی فاستقم کما أمرت(۹).
فانظروا بعین الاعتبار واعتبروا یا اولی الابصار.

اصول خلق نیک آمد عدالت — پس از وی حکمت و عفت شجاعت
حکیمی راست گفتار است و کردار — کسی کو متصف گردد بدین چار
بحکمت باشدش جان و دل آگه — نه جربز باشد و نه نیز ابله
بعفت شهوت خود کرده مستور — شره همچون خمود از وی شده دور
شجاع و صابر از ذل تکبر — مبرا ذاتش از جبن و تهور
همه اخلاق نیکو در میان است — که از افراط و تفریطش کران است

میانه چون صراط مستقیم است | زهر دو جانبش قعر جحیم است
به باریکی و تیزی موی و شمشیر (۱) | نه روی گشتن و بودن او دیر

تتمیم: کمال انسان در تکمیل عقل نظری و عملی است که این درجه بمقام خلیفة اللّهی رسند و صاحب این مقام را از بهترین مقربین شمرده اند «وَهُوَ الَّذی یَلیقُ لِلخِلافَةِ الإلهیَّةِ»

قالَ صاحِبُ الإشراقِ فی کِتابِ حِکمَةِ الإشراقِ (۲) «وَأمّا الکامِلُ فِی العِلمِ وَالعَمَلِ أیِ العارِفُ المُتَقَدِّمُ فَهُوَ الَّذی یَستَأهِلُ أن یَکونَ خَلیفَةَ اللهِ فی أرضِهِ وَهُوَ قُطبُ العالَمِ وَمَرکَزُ دائِرَةِ الإمکانِ وَصَفوَةُ نَقاوَةِ الأکوانِ وَهُوَ المُخاطَبُ بِخِطابِ یا ابنَ آدَمَ خَلَقتُ الأشیاءَ لِأجلِکَ وَخَلَقتُکَ لِأجلی (۳)»

آدمی چونکه سر فطرت آموخت | قابل خلعت خلافت اوست
همه آیینه رخ آدم | آدم آیینه بهر طلعت اوست
نیست او ذات بلکه نعت و نسبت (۴) | نیست معنی ولیک صورت اوست

چه جمیع ممکنات لطیفه وجود انسان کامل و خادم اویند لانه مجمع اتم و مظهر اسم اعظم اوست

چو آدم را فرستادیم بیرون (۵) | جمال خویش بر صحرا نهادیم

تقسیم: بدانکه کافه آدمی بر سه صنف اند کما فی القرآن المجید: مقربین و اصحاب یمین و اصحاب شمال

---

(۱) شعر از گلشن راز است (۲) مراد سهروردی است رجوع بصفحه ۳۳ شود (۳) حدیث قدسی است و احادیث قدسیه از مطالب و معانی مهمه ایمانی و مواعظ شافیه آنست که بحضرت عزت پیغمبر اکرم رسیده نه بوجه اعجاز که جزء قرآن بحساب نیاید لکن از نظر اهمیت احادیث قدسیه «اخو القرآن» گفته اند و محمد بن الحسن بن علی بن محمد الحر العاملی که یکی از علماء بزرگ اسلام است احادیث قدسیه را جمع آوری و تبویب و در کتابی تدوین نموده بنام «جواهر السنیه فی احادیث القدسیه» نسخه خطی آنست در کتابخانه گنجینه موجود است (۴) (۵)



چه هر یک از علم و عمل: یا کامل است، یا متوسط، یا ناقص. از ضرب ثلاثه در ثلاثه نه صنف حاصل آید: یک صنف از آنها از سابقین مقربین اند و هُم الکاملون فی العلم و العمل کلیهما، و صنف از سابقین مقربین اند و هُم الکاملون فی العلم دون العمل سواء کانوا متوسطین فی العمل او ناقصین فیه، و یک صنف از آنها از سابقین اصحاب یمین اند و هُم الکاملون فی العمل و المتوسطون فی العلم و چهار صنف از لاحقین اصحاب یمین اند و هُم الکاملون فی العمل و الناقصون فی العلم و المتوسطون فی العمل و العلم کلیهما و المتوسطون فی العمل و الناقصون فی العلم و الناقصون فی العمل و المتوسطون فی العلم.

و یک صنف از اصحاب شمال اند و هُم الناقصون فی العلم و العمل کلیهما. اعاذنا الله تعالی من هذه المصیبة العظمی ان شاء الله و جعلنا من المقربین او من اصحاب الیمین بجاه محمد و آله اجمعین الطاهرین

ش: قول لهم که در نامه است: راست باش. شاید است با ستقامت عقل نظری..

«راست رو». شاید است با ستقامت در عقل عملی.

قال فیثاغورس صاحب العدد فی دعائه: یا واهب الحیوة انقذنی من کدر الطبیعة الی جوارک علی خط مستقیم فان المعوج لا نهایة له.

صفحه ۵۴: (۱) تیز هوشی (۲) (۳) راستی گمان

(۴) درک دقایق امور و آفات پنهانی (۵) تیز که دو بیننده گی (۶) گول خوردن

(۷) فریب خوردن (۸) اژدها (۹) آیه ۱۱۴ از سوره هود است

صفحه ۵۴: (۱) شمار گردش روز بشمار هفت (۲) از تالیفات شهرزوری است که در زیر صفحه ۴۳ ذکر رفته است

ره نیابد بر دری از آسمان دنیا پرست (بیت)　　در نگشایند بروی گرچه درها واستی

نزد اصحاب درایت و ارباب بصیرت هویدا و مکشوف است که دنیا و آخرت بهم جمع نشود چه بینهما تعاقب تضاد یعنی است و متقابلان ممتنع الاجتماعند کما قال آلدُّنیا حرامٌ علی اهلِ الآخرة وَالآخرةُ حرامٌ علی اهلِ الدُّنیا وکلیهما حرامان علی اهلِ الله وقیل ترکُ الدُّنیا مهر الآخرة.

ترا گفته اند که قدم بر دنیا و آخرت بنه نه گفته با زهر دو بر زخرت بنه فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی

ترا نقش جهان دارد مشوش　　چو گل در چشم داری خار نیکش

عزیز من　　هر که نکرد خود را بدرهو　　زاین مزرعه هیچ مزرهو

رسم عاشق نیست با یکدل دو دلبر داشتن　　یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن

یا اسیر حکم جانان باش یا در بند جان　　زشت باشد نو عروسی را دو شوهر داشتن

شکر سان گن درون زعشق تا کی بایدت　　دست حسرت چون نگس از هر دو بر سر داشتن

پس با کنه درهای حکمت آلهی باز نیست و بابیک معقول للطلب والوصول دنیا پرستان دو نا طینان ندا سفلی سافلین طبیعت در آنها راه ندارند و باز نیافته اند لکن نقص و تقصیر از قبل خود آنهاست.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست　　ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

از انجناب همه ایراده تکمیل (۵)　　وز نجناب بود مرحله تبدیل

چه در مبدا فیض بخل نیست و فیض الله لا ینقطع و عطا الله لا ینفد و کلمة الله لا تنقص و لا تبدیل

---

(۱) آیه ۱۲ از سوره ۲۰ «طه» است (۲) مطلع قصیده ایست از حکیم قاآنی شیرازی.

(۳) یکی از فقرات دعای صباح ماثور از حضرت علی بن ابیطالب است (۴) از خواجه علیه الرحمه در غزلی است که با همین مطلع آغاز شده: زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست. (۵) گلشن راز است.



از آنکه فیض ذاتی فیض مطلق و حول او رجوا ست و «الذاتی لا یختلف و لا یتخلّف» ولکن از طرف مستفیض نیز استعداد باید و قابلیت و شایستگی شاید.

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک (۱) چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند؟

قال عیسی للنبی امر ائیل این ینبت الزرع؟ قالوا فی التراب. قال انا اقول لا تنبت الحکمة الا فی قلب مثل التراب.

مؤید آنکه در حدیث قدسی سفر باید: «من تقرب الیّ شبرا، تقربت الیه ذراعا و من تقرب الیّ ذراعا تقربت الیه باعا و من مشی الیّ هرولت الیه».

چون شدی «من کان لله» از وله (۲) حق ترا گردد که «کان الله له»

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست (۳) تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

چو انسان را در عالم حجاب نیست و تو حجاب خود، تا با خودی هرگز نیابی قبول، با خود آی ای بوالفضول اگر ترک حجاب خود گیری در عالم حجاب تو نشود هر چند حجاب خود تویی اما بی تو هم نیست؛ از این سبب این جراحت را مرهم نیست

ما هیچ نه‌ایم و جمله ماییم گه چون نگریم وگه هماییم
سلطان حقیقتیم لکن در کسوت آب و گل گداییم

. . . . . .

زیستن حجاب توفیق است شرط همه رهروان همین است
شرط ره عشق بی نیازیست اما نه برای سرفرازیست
می بین و مگوی، مذهب این است می باش و مباش، مسلک این است

---

(۱) از حافظ شیرازی است. (۲) از دفتر اول مثنوی در بیان «من کان لله کان الله له» است. (۳) نیز از حافظ است.

میان جان و جانان هیچ فاصله نیست. مقصود حاصل است لکن ترا حوصله نیست،

رو نیست نهان بملک توحید　　　　تو دیده بیار میتوان دید

بدانکه روح جوهریست لطیف هرچه روی آرد رنگ وی پذیرد اَلنَّفسُ کَالطِّفلِ اِن تُهمِلهُ شَبَّ عَلیٰ حُبِّ الرِّضاعِ وَاِن تَفطِمهُ یَنفَطِمُ.

و قلب نیز چون آئینه است در بدو فطرت صافی هرچه توجه کند نقش آن گیرد پس اگر روی بدنیا کند نقش و نگارهای مزخرف آن در وی عکس گیرد و رنگ پذیرد که کُلُّ مَولُودٍ یُولَدُ عَلَی الفِطرَةِ اِلّا اَنَّ اَبَوَاهُ یُهَوِّدانِهِ وَیُمَجِّسانِهِ وَیُنَصِّرانِهِ. مراد از ابوین آباء علوی و امهات سفلی است و آن رنگ بروجه آئینه دل زنگ شود و دیگر عکس مه رویان بستان حق نتوان گرفت.

درون خانه کان هست صورت (۱)　　فرشته ناید اندر وی ضرورت

چه آئینه را یک رو بیش نیست بهر طرف روکند پشت آن بطرف دیگر خواهد شد.

برو بردار روی تخته دل (۲)　　که تا سازد ملک پیش تو منزل

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع (۳)　　بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

قالَ حَکیمٌ لِتِلمیذِهِ: طَلَبُ العِلمِ وَتَحصیلُهُ اِنَّما صَعُبَ عَلَیکَ لِفَرطِ حُبِّکَ فِی الدُّنیا لِاَنَّ اللهَ تَعالیٰ اَعطاکَ سَوادَ العَینِ وَسُوَیداءَ القَلبِ وَلا شَکَّ اَنَّ السَّوادَ اَکبَرُ مِنَ السُّوَیداءِ فِی اللَّفظِ لِاَنَّها تَصغیرُهُ ثُمَّ اِذا وَضَعتَ اِلیٰ سَوادِ عَینِکَ جُزءاً مِنَ الدُّنیا لا تَریٰ شَیئاً فَکَیفَ اِذا وَضَعتَ عَلَی السُّوَیداءِ کُلَّ الدُّنیا فَکَیفَ تَریٰ بِقَلبِکَ شَیئاً؛

قُرِءَ بَینَ یَدَی سُلَیمانَ الدّارانی، «اِلّا مَن اَتَی اللهَ بِقَلبٍ سَلیمٍ». فَقالَ هُوَ القَلبُ



(۱ و ۲) گلشن راز است　(۳) از حافظ است.

فقال هو القلب الذی لیس فیه غیر الله .

قالت رابعة (۲) یوماً من یدلنا علی حبیبنا ؟ فقالت خادمة لها : حبیبنا معنا ولکن الدنیا قطعتنا عنه

سید الطایفه جنید (۳) را گفتند : بچه یافتی آنچه یافتی ؟ گفت بترک الملوفات و الجمع للمستحسنات

---

(۱) ابو سلیمان دارانی یکی از مشاهیر عرفا و شیوخ و متصوفه است که در اواخر قرن دوم هجری زندگی و ارشاد میکرده و پیروان و معتقدان زیادی داشته و کرامات فراوانی هم از او نقل شده وفات وی در سال ۲۱۵ قمری اتفاق افتاده است و بنظر او آیه ۸۹ از سوره ۲۶ «الشعراء» : یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم وارد شده، ابو سلیمان گفت : قلب سلیم دلی باشد که در آن جز خدای نباشد

(۲) رابعه بنت اسمعیل العدویه زنی نابغه در جهان تصوف و عرفان بوده که بواسطه زهد و عبادت و تقوی و فضیلت و ظهور کرامات و خوارق عادات شهرت یافته و در سال ۱۵۳ و بقولی ۱۸۵ وفات یافته است .

(۳) شیخ ابوالقسم جنید بن محمد خواهرزاده عارف معروف «سری سقطی» اصلا از نهاوند ولی در بغداد بود از بزرگترین مشایخ طریقت صوفیه و عارفی بزرگوار و عالمی مقتدر بوده . فرقه جنیدیه در فرق متصوفه منسوب باوست جنیدیه از صوفیان معتدل و میانه رو بوده که در همه جا بین طریقت و شریعت را توفیق داده است و روش او بمذاق متشرعین نزدیکتر بوده چه صاحب طریق سکر است مانند بایزید بسطامی . شیخ ابوالحسن خرقانی . ابوسعید ابوالخیر و منصور حسین بن منصور حلاج . فقها و علماء مذهبی و متشرعین خشک را عقیده بر ضد صوفیه برانگیخته که آنان را معروف بکفر شمرده و بقتل بسیاری فتوی دادند ولیکن چون طریقه جنیدیه باصطلاح متصوفه طریق «صحو» یعنی توفیق بین طریقت و شریعت و جمع بین ظاهر و باطن بود و برای مستعدان بهتر و مناسبتر بود پیروان بسیاری یافت . از تألیفات جنید کتاب رسائل و امثال القرآن است در سال ۲۹۸ یا ۲۹۹ رحلت یافت .

برگ ره عشق، بینوائی است | پیوستن او، همه جدائی است
بیگانگی تو از دو عالم | حقا که نشانهٔ آشنائی است
از قصهٔ آب و خاک بگذر | کاین جمله حکایت هوائی است
از گشتن آتش طبیعت | در خلوت عشق روشنائی است

آورده‌اند که چون بایزید بسطامی (۱) در هنگام طفولیت در مکتبخانه باین آیه رسید که: أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ (۲) گفت: من در خانه را کدخدائی نتوانم نمود بخانه آمد. گفت ای مادر از خدا درخواست نما تا من همه از آن تو باشم یا که تو مرا بخدا واگذاری تا همه از آن او باشم. مادرش گفت ترا در کار خدای کردم که ترا باو واگذارم و حق خود را بخشیدم (۳)

حضرت مولای متقیان را عرض کردند زهد چیست؟ فرمودند: تَرْكُ مَا يَشْغَلُكَ عَنِ اللَّهِ.

زهد چه بود از همه پرداختن | جمله را در راه اوّل باختن

طالبی را که سخن عشق قابل است صحبت اهل دنیایش زهر قاتل است. مرد این راه تحقیق آونیخته که با خلق آمیخته. عاقلان بیخ هستی را ببر تا نهالت را برپا کنند دنیا را از پیش خود بردار تا دولت را بیدار کنند تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ را دانی؟ بیخ خار را برکن اگر گل نیست نی چه بر عکس بگردد. اینجا عبارت را ببین کاز کجا گرفت این اشارت.

---

(۱) طیفور بن عیسی ابایزید بسطامی از شیخ کبار عرفای نامدار است که از فرط شهرت، نیازی بمعرفی و توصیف ندارد و سلسله طریقتی او را «طیفوریه» نامند که به صطلح متصوفه «طریق سکر» داشته و در این روش، دست بر غلاف تیغ حقیقت بایزید در سال ۲۹۱ از دنیا رفته است. (۲) قسمتی از آیه ۱۴ از سوره ۳۱ «لقمان» است. تعقیب در صفحه

درستی در این شکست تو آید   که اول خراب است و آنگه عمارت

دنیاپرستان از زخرف در غلطند همچون خر در خاک از آن غلطند من کان فی هذه اعمی

فهو فی الآخرة اعمی (۱) در شأن کسی است که نداند این معمّی.

کور و کر آن بود که در دنیا   نشنید و نگفت این معنی

صفت اوست در کلام الله (۲)   ان شر الدواب عند الله

طهارت ظاهر چیست؟ شستن لب دام   طهارت باطن چیست؟ گسستن آن دام.

صلوا صلوا موتوا حدیث صاحب شرع است. یعنی اصل را باش چه جای فرع است

آلوده اگر در این ره آئی   زر توبه کجا بود رهائی؟

بگذر ز درون تو ز خویش   یعنی بنه از سر این کم و بیش

---

(۱) آیه ـ ۷۲ ـ از سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) است.

(۲) قسمتی از آیه ۲۲ از سوره ۸ «الانفال» است

(۳) آیه بابت شارح رحمه الله علیه قول معصوم است: کلما شغلک عن ربک فهو صنمک

بقیه صفحه قبل:

هیچ از دست داده ای چه زشت آن شک و چه زیبا.



هر که فانی شد در او یابد حیات نو / ورنه چو افتاد کارش بیشک از او تا هستی

قال الله تعالی: وتوبوا الی بارئکم واقتلوا انفسکم (۱) وقال الله: ومن یخرج من بیته مهاجراً الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله (۲) وما جاء في الحديث القدسي: من طلبني وجدني ومن وجدني عرفني ومن عرفني عشقني ومن عشقني عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلیّ دیته ومن علیّ دیته فانا دیته.

وقال النبي الختمي (۳): موتوا قبل ان تموتوا وحاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا.

وقال روح الله المسیح: لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین

وقال افلاطون الحکیم الالهي: مت بالارادة تحیی بالطبیعة

قال المولوي المعنوي

اقتلوني اقتلوني یا ثقات / انّ في قتلي حیاةً في حیاة

آزمودم مرگ من در زندگیست / چون رهم زین زندگی پایندگیست

باید دانست که عرفاء موت اختیاری را بر چهار صنف کرده اند و هر یک را به لونی تشبیه نموده اند

اول. موت احمر است که آن خلاف نفس کردنست و آنرا جهاد اکبر نامیده اند (۴)

---

(۱) قسمتی از آیه ۵۴ از سوره ۲ «البقرة» است که عبارت: فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم است.

(۲) جزئی از آیه ۱۰۰ از سوره ۴ «النساء» است. (۳) از دفتر سوم مثنوی مولوی است.

(۴) حضرت رسول اکرم ص فرمود جهاد اکبر مبارزه با نفس است



و کشتن نفس امّاره است. چه در کشتن و قتل ظاهری، لازم است جریان دم احمر. از این جهت این موت را بموت احمر گفته اند. دوم موت ابیض که آن گرسنگی و جوع است. لانه ینوّر الباطن و یبیّض وجه القلب. سوم موت اخضر و آن لباس مرقّع پوشیدن است. چه معاش اخضر از عیش گردد و نضارت دهد باطن را. چهارم موت اسود است و آن تحمّل اذیّهٔ مردمان و ملامت کشیدن است. چه مثل آن اسوداد وجه خلقی و جنبهٔ النفس گردد. قال الله: وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ(۱) اَجِدُ الْمَلَامَةَ فِی هَوَاكَ لَذِيذَةً حُبًّا لِذِكْرِكَ فَلْيَلُمْنِی اللُّوَّمُ.

شیخ را باک، گر از طعنهٔ خاصان نبود　　ز آنچه باکم بود از سرزنش عامی چند

بمیر از خویش پیش از مرگ، گر می زندگی خواهی　　که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

قانون: بدانکه حیات را سه معنی است: حیات بمعنی اخص و آن حیات جاودانست که حیات علم و معرفت است. کما قال علی علیه السلام، اَلنَّاسُ مَوْتَی وَ اَهْلُ الْعِلْمِ اَحْيَاءٌ(۲) و حیات بمعنی خاص که بمعنی درک و فعل است که در جمیع حیوانات است و حیات بمعنی عام که مرادف با وجود است و بایمعنی نباتات و جمادات نیز حیات دارند که وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ(۳) و موت نیز بهمین سه معنی است بحسب مقابله او با هر یک از این سه حیات. پس موت در مقابل اول موت اخص است که جهل باشد و مقابل دوم موت خاص که در حیوانات محسوس است که درک و فعل از آنها ساقط شود حین الموت و مقابل سوم

---

(۱) آیه ۵۹ از سوره ۵ «المائده» است که شأن نزولش را در بارهٔ حضرت علی بن ابیطالب گفته اند (۲) از دیوان منسوب بامیرالمؤمنین ع مصراع اولش اینست: نعم بعلم و لا یبغی لهم بدلا (۳) قسمتی از آیه ۴۴ از سوره ۱۷ «بنی اسرائیل» است

موت عام که عدم است.

تنبیهٔ: مقام فنا چنانچه ذکر شد آخر مراتب عشق عملی است و مقام عبودیت که فرمودند «اَلْعُبُودِیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُهَا الرُّبُوبِیَّةُ» این است و باصطلاح ارباب شهود فنا نهایت مقام سیر الی الله است و بقا بدایت سیر فی الله است و جمیع منازل و مراحل سالکین سبیل حق بدانجا منتهی شود چه سلاک را مقامات و منازل بسیار است کما قیل:

از در هستی تا کعبهٔ دل　　　سالکان را هزار و یک منزل

إذ لیس وراء عبادان قریة پس عدم گردم عدم چون ارغنون　　　گویدم کانّا الیه راجعون (۱)

و فنا را سه مرتبه است بعدد مراتب توحید و تجلیات و فنایات. مرتبهٔ اول فنای افعال است که آنرا «محو» گویند. دوم فنای صفات است که آنرا «طمس» گویند. سوم فنای ذات که آنرا «محق» گویند (۲).

قَالَ الْأُسْتَاذُ: فَنَاؤُهُ شُهُودُ کُلِّ ذِی شُهُودٍ　　　مُسْتَهْلِکاً بِنُورِ نُورِ الْوُجُودِ

بِفِعْلِهِ الْأَفْعَالُ مَحْوُ الْحَقِّ.　　　فِی النَّعْتِ طَمْسٌ وَفِی الْوُجُودِ مَحْقٌ

از آنکه سالک بعد از طی مراحل و منازل مذکوره، اول بمقامی رسد که جمیع افعال را فانی بیند در فعل حق حتی فعل خودش و این بعد از تجلی افعال ظاهر شود چه:

تا که از جانب معشوق نباشد کششی　　　کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

---

(۱) از دفتر سوم مثنوی معنوی است (۲) برای تعریف مراتب فنا مراجعه بصفحه ۱۹ مراجعه شود.



و همه موجودات را مظاهر اسماء و صفات حق ببیند. پس حیوان را مظهر یا سمیع یا بصیر و لذا و انسان را مظهر یا الله و فلک را مظهر یا رفیع و دائم و به نفی ما توحید فعلی است که لا مؤثر فی الوجود الا الله (۱) و ذکر سالک در این مرتبه لا حول و لا قوة الا بالله است و ولایت او در توحید اختیاری ولایت صغری است که کثیباً مهیلاً (۲) و در زیر این آیه باید رفت و تا به این مقام برسد که اسماء الله بر او تجلی نماید و مظهر گم شود در ظاهر و در نظر شهودش نماند جز اسماء و صفات باری تعالی و در این حال حیوان و انسان و فلک را نبیند بلکه الله و سمیع و بصیر و رفیع و دائم را ببیند پس علمش و ارادتش و قدرتش و کذا جمیع صفاتش فانی گردد در صفات الله و این مرتبه توحید صفتی است و ولایت وسطی است که و تکون الجبال کالعهن المنفوش (۳) اشاره به آن است در این مقام ذکرش لا اله الا الله است و تا به مقامی می رسد که: ابر لرزند احد باز از واحد، و بعد از عظمی جمیع ذرات را فانی و مستهلک بیند در ذات احدیت غیبیه که کمال الاخلاص نفی الصفات (۴)، و لن تقوم الساعة ابداً و فی وجه الارض من یقول الله الله و جمیع تعینات در نظرش مرتفع و پیچیده شود که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب (۵)

---

(۱) همچنین عقول را مظهر «سبوح قدوس» نباتات را مظهر «مقیت» جن را مظهر «لطیف» و دریا را مظهر «قهار». جنت را مظهر «اسماء لطیفه» و دوزخ را مظهر اسماء «قهریه» ببیند. و همچنین پادشاهان را مظهر شاهی حق. خوبرویان را مظهر خوبی حق و همچنین الی آخر . . . .

(۲) اشاره به آیه ۱۴ از سوره ۷۳ «المزمل» است. (۳) اشاره به آیه ۴ از سوره ۱۰۱ «القارعة»

(۴) از خطبه بلیغ و فصیح مولی العارفین امیر المؤمنین ع است که در نهج البلاغه مضبوط است. (۵) آیه ۱۰۴ از سوره ۲۱

چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر — سوی الله و الله ما فی الوجود

سُئِلَ الجُنَیدُ عَنِ الفَناءِ فَقالَ کُنّا بِنا فَفَنینا عَنّا فَبَقینا بِلا نَحنُ.

جائی برسی کز تو توئی برخیزد (۱) — تا او نشوی ولی اگر جهد کنی

و این مقام توحید ذاتی است و قیامت کبری است که قاعاً صفصفاً لا تری فیها عوجاً و لا امتاً (۲) کنایه از او است لمن الملک الیوم لله الواحد القهار (۳) آن وقت ذکرش یا هو یا من هو یا من لا هو الا هو فرجع الی ما بدأ و عاد الی ما نشأ.

نماند در جهان بالا و پستی — تعین مرتفع گردد ز هستی

قال بعض الفضلاء الانسان اتصف اولاً بالوجود ثم بالصفات ثم بالافعال فلابد أن تنتفی عنه اولاً الافعال ثم الصفات ثم الوجود و الذات لان العود و الصعود علی عکس النزول فی الابتداء اذ حرکات الوجود دوریة.

پس فنا آن باز کم آید بود (۴) — چونکه کله باز گردد در ورود

. . . .

ز خود صافی شو چون آتش از دود (۵) — نه ذات آن بود که بگذرد زود

رود تا گردد او انسان کامل — به عکس سیر اول در منازل

---

(۱) این بیت از رباعی بابا افضل است. بیت اولش این است: چندان بروی این ره که ره برخیزد — گر هست رهی ز رهروی برخیزد

(۲) آیه ۱۰۶ از سوره ۲۰ «طه» [illegible] است. (۳) آیه ۱۶ از سوره ۴۰ «المؤمن».

(۴) از دفتر سوم مثنوی معنوی است (۵) از گلشن راز شیخ محمود شبستری است.

نقل كلام تمثيلي لتوضيح توحيد فعلي : قال صاحب احياء العلوم قال بعض الناظرين
عن مشكوة نور الله للكاغذ وقد رآه اسود وجهه بالحبر ما بال وجهك كان ابيض مشرقا والآن
قد ظهر عليه السواد فلم سودت وجهك وما السبب فيه فقال الكاغذ ما انصفتني في هذه المقالة
فاني ما سودت وجهي بنفسي ولكن سل الحبر فانه كان مجموعا في المحبرة التي هي مستقره ووطنه
فسافر عن الوطن ونزل بساحة وجهي ظلما وعدوانا فقال صدقت . فسأل الحبر عن ذلك فقال
لم سودت وجه الكاغذ فقال ما انصفتني فاني كنت في المحبرة وادعا ساكنا عازما على
ان لا ابرح منها فاعتدى على القلم بطمعه الفاسد واختطفني من وطني واجلاني
عن بلادي وفرق جمعي وبددني كما ترى على ساحة بيضاء فالسؤال عليه لا علي
فقال صدقت ثم سأل القلم عن السبب في ظلمه وعدوانه واخراج الحبر عن اوطانه فقال
سل اليد والاصابع فاني كنت قصبا نابتا على شط الانهار متنزها بين خضرة الاشجار
فجاءتني اليد بسكين فنحتت عن قشري ومزقت عني ثيابي واقتلعتني من اصلي وفصلت بين
انابيبي ثم برتني وشقت رأسي ثم غمستني في سواد الحبر ومرارته وهي تستخدمني وتمشيني على
قمة رأسي ولقد نثرت الملح على جرحي بسؤالك وعتابك فتنح عني وسل من قهرني ؟ فقال
صدقت ثم سأل اليد عن ظلمها وعدوانها على القلم واستخدامها له فقالت اليد ما انا الا
لحم وعظم ودم وهل رأيت لحما يظلم او جسما يتحرك بنفسه وانما انا مركب مسخر ركبني فارس
يقال له القدرة فهي التي ترددني وتجول بي في نواحي الارض اما ترى المدر والشجر والحجر لا يتعدى
شئ منها مكانه ولا يتحرك بنفسه اذ لم يركبه مثل هذا الفارس القوي القاهر اما ترى ايدي

أما ترى اليد المولى تنادي في صورة اللحم والدم والعظم ثم لا معاملة بينها وبين القلم فأنا أيضاً من حيث أنا لا معاملة بيني وبين القلم فتش القدرة عن شأني فإني مركب أزعجني من ركبني فقال صدقت ثم سأل القدرة عن شأنها في استعمالها اليد وكثرة استخدامها وترديدها فقالت دع عنك لومي ومعاتبتي فكم من لائم ملوم وكم من ملوم لا ذنب له وكيف خفي عليك أمري؟ وكيف ظننت أني ظلمت اليد لما ركبتها وقد كنت لها راكبة قبل التحريك وما كنت أحركها ولا استسخرها بل كنت نائمة ساكنة نوماً ظن الظانون بي أني ميتة أو معدومة لأني ما كنت أتحرك ولا أحرك حتى جاءني موكل أزعجني وأرهقني إلى -

ما تراه مني فكانت لي قوة على مساعدته ولم تكن لي قوة على مخالفته وهذا الموكل يسمى الإرادة ولا أعرفه إلا باسمه فقالت صدقت ثم سأل الإرادة ما الذي جرأك على هذه القدرة الساكنة المطمئنة حتى صرفتها إلى التحريك وأرهقتها إليه إرهاقاً لم تجد عنه مخلصاً ولا مناصاً؟ فقالت الإرادة لا تعجل علي فلعل لنا عذراً وأنت تلوم فإني ما انتهضت بنفسي ولكن أنهضت وما انبعثت ولكن بعثت بحكم قاهر وأمر جازم وقد كنت ساكنة قبل مجيئه ولكن ورد علي من حضرة القلب رسول العلم على لسان العقل بالإشخاص للقدرة فأشخصتها باضطرار فإني مسكينة مسخرة تحت قهر العلم والعقل ولا أدري بأي جرم وقفت عليه وسخرت له وألزمت طاعته ولكني أدري أني في دعة وسكون ما لم يرد علي هذا الوارد القاهر وهذا الحاكم العادل أو الظالم وقد وقفت عليه وقفاً وألزمت طاعته إلزاماً بل لا يبقى لي معه مهما جزم حكمه طاقة على المخالفة لعمري ما دام هو في التردد مع نفسه والتحير في حكمه فأنا

مجموعهٔ کونین به آئین و سبق
کردیم تصفح ورقاً بعد ورق

حقا که نخواندیم و ندیدیم در آن
جز ذات حق و شئون ذاتیهٔ حق

قال الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله (۱) پس از آنکه همین مقام سالک را حاصل و دائم گردد یعنی از علم بعین رسد و از تخلق و تعلق بتحقق منتهی شود.

وصال حق ز خلقیت جدائیست (۲)
ز خود بیگانه گشتن آشنائیست

چو ممکن گرد امکان برفشاند
بجز واجب دگر چیزی نماند

ولی ارباب اعتبار و اصحاب پندار ماهیات را بحقیقه موجود میدانند و بعکس واقع نفس الامر همیشه دائم و ممکن را الی ابد دانند و واجب تعالی را نهان. قال الشیخ العربی الحق ظاهر لم یغب قط والخلق باطن لم یظهر قط والناس فی ذلک علی عکس الصواب. الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط (۳) ونحن اقرب الیکم من حبل الورید (۴)

هر چه ز نیست سر بسر الحق
جز حجاب وصال حضرت حق

عام دنیا دید گفت منزل این است. خاص عقبی یافت گفت حاصل این است. عاشق دوست را دید گفت مقصد این است. عام را دوزخ رسید خاص را بهشت عاشق، مولی دید هر دو را بهشت.

بقیهٔ صفحهٔ قبل (۳) قسمتی از آیهٔ ۸۸ از سورهٔ ۲۸ (القصص) است. (۴) تعبیرات دعای شریف کمیل است.

این صفحه: (۱) قسمتی از جمله آیهٔ ۱۰۹ از سورهٔ ۲ (البقره) است. (۲) اشعار از گلشن راز شیخ شبستری است.

(۳) آخرین آیه از سورهٔ ۴۱ (فصلت). (۴) آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۵۰ (ق) است. ـ

جمعی بهوا ز پی دنیا رفتند　　　جمعی بهوس ز پی عقبی رفتند

نزد آنست که گرد دنیا گرد او نگردد و عقبی سرمایه او نباشد «لا یرهق وجوههم قتر»(۱) نشان

درویشانست و بریکان حجمه(۲) در شأن ایشانست

ما روی ترا کعبه جان ساخته‌ایم　　　بر نطع غمت هر دو جهان باخته‌ایم

در صحبت همه ما چنان تیز رواست　　　کز کون و مکان پیشتر ک تاخته‌ایم

لائحه : ما سوای حق عزّ و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش معدومی است معدوم و صورتش موجودی است موهوم . دیروز نه بود داشت نه نمود امروز نمودیست بی بود پیدا نیست که فردا چه خواهد بود و از وی چه خواهد گشود . زمام اختیار بدست امانی و آمال چه دهی و پشت اعتماد بر این مزخرفات چه نهی ؟ دل از همه برکن و بر خدای بند و از همه بگسل و با خدای پیوند . او هست که همیشه بوده و همیشه باشد و چهره بقایش از خار هیچ حادثه نخراشد .

هر صورت دلکش که ترا روی نمود　　　خواهد فلکش ز چشم تو زود ربود

رو دل بکسی ده که در اطوار وجود　　　بوده است همیشه با تو و خواهد بود .

قال بعض العرفاء اذا تجلّی الله سبحانه بذاته لاحدٍ یری کلّ الذوات والصفات والافعال متلاشیة (مستهلکة خ ل) فی اشعّة ذاته وصفاته وافعاله ویجد نفسه مع جمیع المخلوقات کأنّه مدبّر لها ولم یلمّ بواحدٍ منها شیءٌ الّا ویراه ملمّاً به ویری ذاته الذات الواحدة .

(۱) آیه ۲۷ از سوره ۱۰ «یونس» است

وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية في عين التوحيد وليس للانسان وراء هذه الرتبة مقام في التوحيد ولما انجذب بصيرة الروح الى مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بين الاشياء في غلبة نور الذات القديمة ونمن) وارتفع التمييز بين القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق .

وفي القدسي قال تع العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده الذي يبطش به ولسانه الذي ينطق به ورجله الذي يمشي به اه .

قال المحقق الطوسي والحكيم القدوسي ره العارف اذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق رأى كل قدرة مستغرقة في قدرته المتعلقة بجميع المقدورات وكل علم مستغرقا في علمه الذي لا يعزب عنه شيء من الموجودات وكل ارادة مستغرقة في ارادته التي لا تتأبى عنها شيء من الممكنات بل كل وجود وكل كمال وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه فصار الحق حينئذ بصره الذي به يبصر وسمعه الذي به يسمع وقدرته التي بها يفعل وعلمه الذي به يعلم ووجوده الذي به يوجد فصار العارف حينئذ متخلقا باخلاق الله بالحقيقة . انتهى .



پرورده علم شو که آلوده مانی ست عمل باش که مستعد گردی علم و عمل دلیل طهارت است
آنجا که معلوم را اشارت است و هر دو نشان بیگانگی است. آنجا که حدیث یگانگی است

گر مرغ حقیقتی در این دام | با علم و عمل نگیرد آرام
از ریشه گل مکن دل این است | آنجمله رهست منزل این است

عارفا علم و عمل اسم و رسم را اساس لغت و هر دو نتیجه وهم و قیاس است. سعادت آن باشد که ترک عادت کنی یعنی تمامی را که برسم گذرد ای عادت کنی.

رَوَی مُحَمَّدُ بن جمهُور عَن امیر المؤمنین اَنَّهُ قَالَ اِنَّ لِلّهِ شَرَاباً لِاَولیَائِهِ اِذا شَرِبُوا سَکِرُوا وَاِذا سَکِرُوا طَرِبُوا وَاِذا طَرِبُوا طَابُوا وَاِذا طَابُوا ذَابُوا وَاِذا ذَابُوا خَلَصُوا وَاِذا خَلَصُوا طَلَبُوا وَاِذا طَلَبُوا وَجَدُوا وَاِذا وَجَدُوا وَصَلُوا وَاِذا وَصَلُوا اتَّصَلُوا وَاِذا اتَّصَلُوا لا فَرقَ بَینَهُم وَبَینَ حَبیبِهِم.

فانی شو اگر بقات باید — | بگذر ز خود ار خدات باید
مردان که ره خدا سپردند | در عالم زندگی بمردند —
گر مردنت از خود تمام است | حشر تو هم از این مقام است
فانی شو از این خودی بمردی | تا زنده لایموت گردی.

جمله دنیا را دیدند و دانستند مشغول غفلت شدند همه سر بجای خود آمد و از اسرار الهی محروم شدند. رنگ طی هر رنگ باطن ایشان گشت و نقاب رسم و اسم عقاب روح و جسم ایشان شد.

ای خورده شراب غفلت از جام هوس | مغرور مشو بخویش چون خر بجرس



ای خورده شراب غفلت از جام هوس   مغرور مشو بگوش چون خر بجرس
ترسم که از این خراب چو بیدار شوی   مستی برود درد سرت ماند و بس

دهری بهوا میرفت مرغکی با وی رسید گفت ای دهری از این سرگردانی چه سود؟ هیچ میدانی که مقصد کجا و چیست مقصود؟ گفت ای غافل در این هوا که من میپرم نه آن میدانم و نه این. اما همین میدانم که هر چه هست باد میبرد دلو گفت اگه تو چه باشی؟ گفت

لا شیء عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء.

تقسیمٌ توحیدی بعض از فضلا مراتب توحید را پنج قسم گفته‌اند. اول توحید عوام که معنای لا اله الا الله است. دوم توحید خواص عرفا که لا اله الا هو است. سوم توحید اولیاء که لا اله الا انت است. چهارم انبیا و رسل که لا اله الا انا است. پنجم مرتبه توحید حضرت خاتم الانبیا است که کل شیء هالک الا وجهه و هر یک از این اقسام خمسه بر چهار وجه متصور شود زیرا که یا لسانی است. یا ضمیری قلبی و ضمیری هم یا تقلیدی است یا برهانی یا عیانی پس مجموع بیست قسم گردد.

تنبیهٌ و تبیینٌ و توضیحٌ مراد عرفا از فنا و بقا این نیست که وجودی عدم گردد و عدمی وجود یا ممکنی واجب شود و واجب ممکن چه قلب ماهیت و حقیقت محال و لا شیء تابی ینقلب عن ذاته

واجب ز جلوه‌گاه قدم پا کشیده است   ممکن ز تنگنای عدم تا نهاده گام
گو ممکن ز حد خویش گذشت   نه او واجب شد و نه واجب ز گذشت



بلکه مدلول آن شد که وجود مجازی رستی که از غیر گرفته مالک نشوی که خار نشتر در زنج شوی (۱)
و بخود نبندی و خود را نبینی که مشرک شوی اگر موحدی نثار نمی‌آر یعنی آنچه نفی کردی
باز نمی‌آر و هستی و وجود را کلاً از صنع خدا دانی و نور و ظهور را جزا از اقلیم الله بینی
که: محو الموهوم و صحو المعلوم ولنعم ما قیل فی هذا المقام کن بالفناء عن فقین بلا کن

جائی برسی گر تو توئی برخیزد   تو او شوی ولی اگر جهد کنی

و تحقق در این صفت مر را حال دائم سازی و به مرتبه استقامت رسی نه آنکه بتعلق خطره ای
قانع شوی که آن سریع الزوال خواهد بود فاستقم کما امرت (۲)
عام سر بریدن کرده پوست دید عاشق از هر چه گذر کرد همه دوست دید آنکه پوست دید
مرتبه حیوانی یافت و آنکه پوست با دوست دید به درجه انسانی رسید و آنکه همه دوست دید
فانی گشت ولکل درجات مما عملوا (۳) وان لیس للانسان الا ما سعی (۴)

ولیکن هر یکی باشد ز هم دور   یکی خورشید بیند دیگری نور
که گر کس آنچنان خواهی نگر یافت   بقدر سعی خود هر کس نظر یافت

حضرت فخر کائنات را سؤال کردند که فرزند آدم را چه بهتر بودی؟ فرمودند آنکه نبودی یعنی

---

(۱) آری همه موجود گردد این معنی است   وجود از زردی هستی لایزال است
آن این گردد و این گردد آن   همه اشکال گردد بر تو آسان اگر گشن رازرا است

(۲) آیه ۱۱۴ از سوره ۱۱ «هود» است که حضرت رسول اکرم درباره فرمودند (شیبتنی سورة هود)

(۳) آیه ۱۳۲ از سوره ۶ «الانعام» است (۴) آیه ۳۹ از سوره ۵۳ «النجم» است.



تا همه او نبوی . پس چنانچه فانی در حق شدی باقی مانی بسبب ای سرمدی چه موجود حقیقی اوست و اگر خود بینی را شعار خود سازی و هستی را از خود دانی در هنگامی که خبیث از طیب جدا گشته بلا شبهه و ریب دانی که هیچ نئی .

وما الروح والجثمان الا ودیعة   ولابد یوما ان ترد الودائع

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست   روزی رخش ببینم و جان را فدا کنم

روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم



این گهر در رهگذر نادانان پیشین سفته اند   پی بگوهر مبر ار آن کس که او دانا نیستی

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند   وانکه این کار ندانست در انکار بماند (۱)

پیشه حکما و سلف تا انبیاء بالاخص انبیاء آن بود که معارف الهیه را مرموز داشته و مستور مینمودند تا بدست هر نااهل سفیه که باعث گمراهی وی شود چه هر گوش را نیوشیدن این مطالب شامخه طاقت و توان نیست و هر ذهن را فهم نمودن معارف حقیقیه بار و یارا نه

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر   این سخن را در نیابد گوش خر (۲)

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات   بخواست جام می و گفت راز پوشیدن (۳)

کَلِّمُوا النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِم (۴) دقت و تعمق اغلب ناس آنستکه و غافل در شغل سافلین طبیعت و منهمک در جزئیات دائرات زائلاتند.

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی   تا همچنان بمیرد در درد خودپرستی (۵)

و قالَ علیه السلام مُشیراً الی صَدرِهِ الشَّریفِ آه آه اِنَّ هٰهُنا لَعِلماً جَمّاً لَو اَصَبتُ لَهُ حَمَلَةً (۶)

بلی آنچه گوش عاشقان بشنود در گوش این و آن نگنجد آنچه این دهان بسته را حلق سپرد بر زبان خلق نگذرد آسوده را از حال فرسوده چه خبر آلوده را با پالوده چه نسبت؟

---

(۱) مطلع غزلی از حافظ است (۲) از دفتر اول مثنوی مولاناست (۳) از غزل خواجه حافظ است که بمطلع «من که شهره شهرم بعشق ورزیدن» آغاز شده (۴) الحدیث «کَلِّموا» بصیغه جمع امر حاضر و نیز بصیغه جمع مذکر غایب «کَلَّموا» هم ضبط شده (۵) نیز مطلع غزلی از لسان الغیب است (۶) از حدیث کمیل بن زیاد النخعی که از کبار صحابه و محرم اسرار علوم و معارف حضرت علی بن ابیطالب ع است در نهج البلاغه مسطور است و در آن تقسیم طبقات مردم از حیث دانش و ضبط و مزیت علم بر مال و ثروت و علمای زمانه را وصف و حجت نموده



وقال علي لو علم ابوذر ما في قلب سلمان لقتله وقال سيد العابدين و زين ساجدين

إني لأكتم من علمي جواهره ... كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا
وقد تقدم في هذا أبو حسن ... إلى الحسين ووصى قبله الحسنا
يا رب جوهر علم لو أبوح به ... لقيل لي أنت ممن يعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمي ... يرون أقبح ما يأتونه حسنا

بلی همه مردم را قابلیت فهم این علوم نه و توفیق این سعادت نیست. و همه کس شایسته این شرف بزرگ نه
فإن شامخ المعرفة أشمخ من أن يطير إليه كل طائر وسرادق البصيرة أحجب من أن يحوم حوله كل سائر

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر ... (۲) کانجا همیشه باد بدست است دام را

یقیل بهر کس آن را و بهر کس نگیرند دانند اهل اسرار از نااهل پوشیده میدارند و چون در مکنون در صدف سینه بخزونند. قلوب الاحرار قبور الاسرار

نهفته معنی نازک بسی است در خط یار ... تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم

شک نیست که زلف لیلی را شکنی است که جز دل مجنون تاب آن ندارد و بر عذار عذرا خطی است که جز جان وامق نقش آن نخواند. در لب شیرین نکته است که سینه فرهاد خسته اوست در جعد ایاز حلقه ایست که دل محمود بسته اوست.

دلی پرگوهر اسرار دارم ... ولیکن بر زبان مسمار دارم

قال علي ع إن حديثنا صعب مستصعب خشن مخشوش فانبذوا إلى الناس نبذاً فمن عرف فزيدوه ومن أنكر فامسكوا إن حديثنا لا يحتمله إلا ثلاث ملك مقرب أو نبي مرسل

او مؤمنٌ امتحن الله قلبه للایمان.

بمستوران مگو اسرار مستی — حدیث جان مپرس از نقش دیوار (۱)

وقال علیٌ فی خطبة لا یرقی الیّ الطیر ولا ینحدر عنی السیل (۲)

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز — ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست (۳)

و چون ناشایستگان و بدانرا بموجب لا تؤتوا الحکمة غیرها (غیر اهلها خ ل) فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموها

از ابراز این کنوز و افشاء این رموز ناگزیر بوده و در سفتن این گهر و گفتن این خبر با ارباب بصیرت و بصر ناچار فلهذا مطالب خود را در کسوت امثله و اشعار و تعمیه و حکایات بمستعدین القا مینموده. بلی

پری رو تاب مستوری ندارد — چو در بندی سر از روزن برآرد
نظر کن لاله را در کوهساران — که چون خرم شود فصل بهاران
کند شق شقه گل زیر خارا — جمال خود کند زان آشکارا
ترا چون معنیی در خاطر افتد — که در سلک معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گذشتن — دهی بیرون بگفتن یا نوشتن
که هر جا هست حسن اینش تقاضاست — نخستین جنبش از فیض ازل خاست

ضمیمه جب: (۱) نام سلمان، اقتباس از اسلام بخلافت بوده است، روزبه بن خشنودان یا بهبود بن بدخشان از فرزندان برجیس پادشاه، حضرت رسول او را سلمان نامید و به سلمان الخیر و سلمان محمدی لقب یافت و در اردو مرتبه ایمان است که گفته اند سلمان ده درجه ایمان را طی کرد که السلمان منا، و ابوذر در مرتبه نهمین و مقداد اسود در مرتبه هشتمین بوده است

(۲) [illegible]

و حکمای پهلوی و دانایان پارسی را دیدن این بهره که در ذیل حکایات و روایات عجیبه مطلب و مقصد اصلی را بیان نمایند
چنانچه کتاب کلیله و دمنه (۱) شاهد مدعاست و نیز آنکه از آذرکیوان (۲) حکایتی مرویست
در بیان مقام فنا و موت اختیاری و کشتن نفس اماره آن نه که ما نحن فیه است.

آذرکیوان گوید: ما چهار نفر رفیق و متفق شدیم و در کسب معاش تغرب اختیار کرده بشهری دیگر سفر کردیم
و چندگاهی آنجا در طلب معاش کوشیدیم بعد از آن قصد شهر خود و وطن اصلی نمودیم از آنجا بیرون آمدیم
در میان ما چهار نفر آنکه زاد و راحله هر دو را تحصیل کرده بود زودی بوطن خود رسید و آنکه تحصیل زاد
نموده لیک راحله نبود پس از صدمه طریق بوطن رسید و آنکه راحله داشت بلا زاد در میان راه مبتلی
رسید همانجا ماند که با هر تب قانع گشت و آن رفیق چارمی بدبخت که نه زاد داشت نه راحله دیگر
نمیتوانست بوطن رسد مرعوب نمیشد در همان شهر غربت که شاید تا تحصیل کند در منزل لدرادگران گرفته اند
در راه با وطن دیگر گردان نماند خَسِرَ الدُّنیا وَالآخِرَة ذٰلِکَ هُوَ الخُسرانُ المُبین.

صفحه — از حافظ در غزلیست بدین مطلع: صوفی بیا که آینه صافیست جام را (صفحه —) (۱) و (۳) از حافظ و در غزلهای
الا ابطحی گرباد آمرز ... روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست (۲) از حضرت مولی و در خطبه ای از نهج البلاغه
است (۳) از مشتری

در این صفحه (۱) اصل این داستان در زمان ساسانیان از هند به سانسکریت به پهلوی نقل شده و در عهد سامانیان
رودکی شاعر شهیر ایران آنرا در بحر رمل محذوف بوزن مثنوی مولوی نظم آورده که اکنون نسخ آن معروف و بعض از فرهنگ
نویسان فارسی ابیات کلیله رودکی استشهاد کرده اند چنانکه در نظر است اسدی در لغت در ماده میمون (؟) گوید
بطریق استشهاد از کلیله رودکی: کیست آنکو همی خند آشنه — پشته ای کلم بزم به در دادشتند) و نیز
در عصر عباسیان روزبه (عبدالله المقفع) پارسی نژاد از اهل شهر جور (فیروزآباد) دفع و سقط الراس نگارش (؟)
کتاب را از زبان پهلوی بعربی نقل نمود. کتاب کلیله و دمنه معروف این عصر از نشأت نصرالله بن
عبدالحمید منشی شیرازیست و بنام بهرامشاه غزنوی بطرز و آرایش اخلاق و سیاست کم نظیر و از کتب نثر
بزرگترین شاهکار ادبی بشمار میرود و ملا حسین کاشفی (مؤلف مواهب العلیه در تفسیر) اخلاق محسنی و اسرار قاسمی
و کتاب روضة الشهداء که وجه تسمیه روضه خوانی بمفهوم رثاء و تعزیه برای اهل بیت بیاد است کتاب کلیله و دمنه را
بصورت نوینی در آورد که هر در به «انوار سهیلی» مشهور است. لاتی

مُرلو زرزاد، علم لغت و آزاد جامه، عمل. پس آنکه دارای علم و عمل است چنانکه سابقاً
گفته شد از بقیه مقربین است و آنکه را علم با عمل است بعد از تعطیل در برزخیات بمقرّبین
ملحق شود. بنابر جنت قانع گردد. فافهم

و نیز وی گوید: همینکه از مرتبه طفولیت تجاوز کردم و خود را شناختم دیدم اینجا بیگانه هستم
جستجوی بسیار کردم تا شهر و وطن اصلی خود را پیدا کردم. بدانجا رفتم دیدم که آنچه همیشه بودم
راست و درست بعینه آنجا وطن من بوده و آن پدر و مادری که داشتم بمنزله دایه من
بوده اند. پدر و مادر حقیقی من آنجاست. عزم داشتم که از اینجا بروم تفکر و تأمل نمودم
دیدم این لباسی که پوشیده ام از آن پدر و مادر بوده و این لباس در تن پوشانیده اند
که نزد آنها باشم خلاف مروت پنداشتم مراجعت کردم با این خیال که تا هنگامی که
لباس آنها در تن من باشد نزد آنها بمانم و بعد از اندراس لباس قصد وطن خود نمایم.
مراد از لباس بدن طبیعی دنیوی است که بر تن و بدن مثالی اخروی پوشیده است. و نیز طایفه
از حکما چنین گفته اند که: پیدایش عالم قبل از خلقت آسمان و زمین. نوری بود و ظلمتی لا غیر
نور از جانب علو غیر متناهی بود و از طرف سفل متناهی و ظلمت از طرف سفل
غیر متناهی بود و از جانب علو متناهی. آخر نور متصل شد باول ظلمت. ثقبه ای
از آن پدید شد. نور سر فرا آورد در آن ثقبه تا ببیند این چیست؟ ظلمت
در او آویخت و او را حبس کرد و اسیر گردانید. چون نور خواست ازین ورقه مطلع

لشکر فرستاد تا ظلمت محاربه نموده نور را مستخلص کند ولشکر او همین افلاک وکواکب ثوابت وسیاره وارکان اربعه است که از آن وقت تا بحال کارشان این است که پاره‌ای از نور را خلاص کنند وبالا برند برخی از آنها در بالا بمانند وبزیر دیگر نیایند وبرخی دیگر بمنزل نرسیده تا آنکه بزیر آمده بکشتی ثقبه گرفتار شوند وهلمّ جرّا دائماً لشکر الهی مشغول این عمل‌اند الی ماشاءالله ـ

بقیه مربوط بصفحه ۷۸ : و آذرکیوان نام حکیمی کامل بوده از اهل فارس از گروه سپاسیان و آذرهوشنگ ... استخر اصفهان رفته تحصیل علوم کرده و با هر فرقه زیرکی معاصر و معاشر بوده پس سفر هندوستان کرده و ریاضات کشیده و جمعی پیروان بهم رسانیده و پس از هشتاد سال زندگی درگذشت. جام کیخسرو کتابی است در نظم و نثر که سیر و سلوک خود در آن شرح داده و برای پسر خود کیخسرو نگاشته است. نقل از انیداج



ز این سخن بگذر که او محجوب اهل عالم است — راستی را پیشه کن و این راه رو گر راستی

در سخن پر دُر کن همچون صدف، هر گوش هوش — گفت گوهر ساز، یاقوت زمرّد نیش را

در جواب هر سؤالی، حاجت گفتار نیست — چشم بینا، عذر می‌خواهد، لب خاموش را

سالکان سبیل توحید بر چهار قسم‌اند: سالک مطلق فقط. مجذوب مطلق فقط، سالک مجذوب. مجذوب سالک (1) و این طایفه اخیره نادر است از هزار یکی و از بسیار اندکی است. چندین هزار مرغ در پرواز است تا چه پنداری که محرم این راز است در صورت، همه را مرغ بینی رواست اما زاغ را نغمه بلبل را نواست.

این تیر نه زهر سپری توان یافت — تا نور یقین کجا نهادند

هر کس که بصورت آدمی شد — خاصیت آدمش ندادند

یحیی بن معاذ رازی (2) که از سخنوران این راز بود روزی بر منبر آمد خلقی انبوه دید جمع آمده، ساعتی در ایشان نگریست و نظر کرد همه نطق رنگی یافت گفت، بار فرصت اینست که با که گویی آنکس اینجا حاضر نیست این را بگفت و از منبر فرود آمد.

---

(1) مجذوب سالک مقام حضرت ختمی است که «سُبحانَ الّذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی» سالک مجذوب. مقام حضرت کلیم است که «و لمّا جاءَ موسی لمیقاتنا و کلّمه ربّه» (آیه ۱۴۰ از سوره الاعراف) بدیق

(2) یحیی بن معاذ رازی از مشاهیر مشایخ و معاریف عرفای اسلام است که در اواسط قرن سوم هجری میزیسته در کرامت بیان و تاثیر کلام همت و علو بی‌نظیر داشته. کلمات این عارف دانشمند ورد زبان عرفا و متصوفین است و از آثار قلمی او کتاب المریدین است. یحیی بن معاذ در سال ۲۵۸ بعالم دیگر شتافت.



وَإِذَا صَفَا لَكَ مِنْ زَمَانِكَ وَاحِدٌ ... فَهُوَ الْمُرَادُ وَأَيْنَ ذَاكَ الْوَاحِدُ

حرف معنی گو اینها گوهر است ... چون بازاران رسی بگوی خموش
قیمت لعل جوهری داند ... چه نهی در دکان خرده فروش؟

مراد آنکه چون این ابیات قارع اسماع و فارق آذان گشت و اهل عالم از آنها متعجب‌اند از آنکه صاحب هوا و محجوب‌اند.

سر درد غم عشق بوالهوس را ندهند ... سوز دل پروانه مگس را ندهند
عمری باید که یار آید بکنار ... این دولت سرمد همه کس را ندهند

و در طی این طریق مهالک بسیار و منافذ بیشمار است.

چو دریایی است وحدت لیک پرخون ... کز او خیزد هزاران موج مجنون (۱)

از آنکه وصول بمنتهای عالیه جز بجذبهٔ الهیه صورت نپذیرفت وَالْجَذْبَةُ لَا تَكُونُ اكْتِسَابِيَّةً بَلْ هِيَ مِنْ مَوَاهِبِ اللّٰهِ تَعَالَى

نطفهٔ پاک بباید که شود قابل فیض ... ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود (۲)

وَتَعَالَى جَنَابُ الْحَقِّ مِنْ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ أَوْ يَقَعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ.

فعلی هذا اولی آنکه در مقام عمل کوشیده شود. إِذَا مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ.

گرچه نتوان خورد طوفان سراب ... هم نتوان کرد ترک خورد آب (۳)

واز زمرهٔ اولی شمرده آید لَعَلَّ اللّٰهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْرًا (۴) هر چند عمل درست و شایسته [illegible]

---

(۱) شعر از گلشن راز شبستری است. (۲) از حافظ است از غزلی با مطلع: «دگرم بر [illegible]» (۳) از دفتر پنجم مثنوی مولوی است بتصرف و در اصل چنین است: «گرچه نتوان خورد طوفان سحاب» (۴) جزء آخر از اولین آیهٔ [illegible] الطلاق (۶۵)

که بسینه زیانش بیشتر و غیبت نادر الوقوع است بمکان الرّیاء والسّمعة والعجب والرّعونة

قال انّ دبیب الشّرک فی امّتی اخفی من دبیب النّملة السّوداء فی اللّیلة الظّلماء علی الصّخرة الملساء

لکن خطرش کمتر و صاحبش بسلامتر نزدیکتر بود

خمش کاین قصّه پایان ندارد — زبانی در زبان دانی ندارد

همان بهتر که در اعمال پیچیم — که بی علم و عمل هیچیم هیچیم

(۱) حدیث از حضرت ختمی مرتبت است .



آنچه بیرون نیست از ذاتت نیاید جستجو — خویش را کن ساز اگر مرد رهی اگر فرد آشتی

دواؤك فيك وما تبصر — وداؤك منك وما تشعر

أتزعم أنك جرم صغير — وفيك انطوى العالم الأكبر

وأنت الكتاب المبين الذي — بأحرفه يظهر المضمر (۱)

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی — وی آینهٔ جمال شاهی که توئی

بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست — در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

قانون اسمائی : اسماء الله الحسنی باعتباری منقسم گردد بسوی اسم ذات واسماء صفات. چه اگر اسم اطلاق شود بر ذات اقدس باعتبار تعین نوری واحد مثل: السمیع البصیر. العلیم. المرید. آنرا اسم صفت گویند و چنانچه اطلاق شود بر ذات مرتبه محیط بر جمیع التعینات النوریه مثل الله. آنرا اسم ذات نامند مثل: «علیم» موضوعست بکلی ذات. باعتبار انکشاف الاشیاء له و «السمیع. البصیر» باعتبار حضور المسموعات والمبصرات له واسم: الله. موضوع است از برای ذات باعتبار استجماع آن جمیع کمالات را و باعتباری دیگر بعضی اسماء الله را (۲) وصف کرده اند: اسمای فعلیه

---

(۱) اشعار از دیوان منسوب بحضرت علی بن ابیطالب است و در شرحی که قاضی میبدی بر دیوان مزبور نوشته در مصراع اول «وما تشعر» و در مصراع ثانی «وما تبصر» و بجای: «اتزعم»، «وتحسب» نگاشته. و گفته است: مراد از دوا آن حقیقت انسانی است که مقصود همه اوست و در تمام ذرات ساریست و داء تعین موهوم است که مانع وصول بوجود حقیقی است. (۲) رجوع

و اسمای ذاتیه. و این اسم ذات غیر آنست که مقابل اسم صفت بود و این اعم از آنست
چنانچه معلوم گردد پس اگر طرف مقابل آن اسم نفی ثبوتی باشد آنرا اسم فعل گویند
چون: مُحیی و مُمیت و مُبدئ و مُعید و غفور و مُنتقم. و اگر طرف مقابل سلبی و عدمی
باشد آنرا اسم ذات نامند مانند: علیم و قدیر و مُرید. و بعبارت اخری اگر
آن اسم ممکن باشد که متعلّق امکان گردد اسم فعل است و الّا اسم ذات.
مثلاً ممکن است و جایز است که بگوئی یمکن أن یبدأ و أن لا یبدأ ولی جایز نیست که بگوئی:
یمکن أن یعلم و أن لا یعلم چه جهل بر واجب تعالی محال است و اسم ذات عین ذات است
و اسم فعل زاید بر ذات است چه اگر عین بود اجتماع متقابلین شود لمکان کون الطرفین ثبوتیاً و کونهما
عین الذّات مع کونهما متقابلین. و باعتبار دیگر اسماء الله بر دو صنف گردد
اسماء تشبیهیه که آنها را لطیفه و جمالیه و ثبوتیه نیز گویند و اسماء تنزیهیه که آنها را
قهریّه و جلالیه و سلبیّه نیز گویند. اسماء تشبیهیه آنست که ممکنات بها مُتصّف باشند
و در ممکن نیز باشد و لو بوجه ضعیف مانند حیّ. سمیع. بصیر. علیم. مُرید. قادر. مُتکلم.
و اسماء تنزیهیّه بر خلاف آنست چون: لیس بمرکّب ای لا ترکّب ذاته
لا من الماهیة و الوجود و لا من المادّة و الصورة.

تذنیب: بدانکه هر یکی از ممکنات مرآت و مظهر اسمی است از اسماء صفتیّه.
خواه تشبیهیّه خواه تنزیهیّه و انسان کامل بنفسه مجلای ذات و مرآت
اعظم و مظهر اسم جامع اتم است که الله است. چه وی خلاصه کون

نخبهٔ صفوهٔ عالم امکان است . آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

لیس علی الله بمستنکر ❊ ان یجمع العالم فی واحد (۱)

اگرچه آینه روی جانفزای تو اند ❊ همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک

ولی کسی ننماید ترا چنانکه تویی ❊ بجز دل من مسکین بدل غمناک

ظهور تو بمن است و وجود من از تو ❊ ولست تظهر لولای لم اکن لولاک

قال روح القدس فی جنان الصاقورة ذق من حدائقنا الباکورة ، می این شریف بر قامت رعنای آدم راست شد . ولقد کرّمنا بنی آدم وحملناه فی البرّ والبحر (۲) (ای بحر المعانی و برّ الصور) و امین این امانت و شایستهٔ این کرامت گشت که انّا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فأبین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انّه کان ظلوما جهولا (۳) (ای ظلم نفسه الامّارة و جاهل ماسوی ربّه)

نیک ظلمی که عین معدلت است ❊ نغز جهلی که عین معرفت است

آسمان بار امانت نتوانست کشید ❊ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

وکعبهٔ حقیقی و مسجد الحرام تحقیقی دل وی شد که لا یسعنی ارضی ولا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن .

خواست تا جلوه دهد صورت خود معشوق ❊ خیمه در مزرعهٔ آب و گل آدم زد

---

(۱) اشعار از غزلیات مولانا جامی است . (۲) آیه ۷۲ از سورهٔ ۱۷ «بنی اسرائیل» است (۳) آیه ۷۲ از سورهٔ ۳۳ «الاحزاب» است . (۴) از غزلی از حافظ است بمطلع دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند . (۵) از احادیث قدسیه است . (۶) نیز از حافظ است بمطلع : در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد .

حتّی عقول قادسه و ارواح مجرّده مقدّسه با اینکه صدرنشین محفل انسند مظهر اسمای تنزیهیه‌اند و بس و متعلّم بجمیع اسماء نیستند و امّا انسان کامل متعلّم است بجمیع اسماء تنزیهیات و تشبیهیات کلاً کما قال تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاءَ كُلَّهَا ، (۱)

جزو و کل غرق وجودت کرده‌اند — قدسیان یکسر سجودت کرده‌اند

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلاً كُلَّ صُورَةٍ (۲) فَمَرْعَى لِغِزْلَانٍ وَدَيْرٌ لِرُهْبَانِ

عالم صفتند و ذات مائیم — در کعبه و سومنات مائیم

إِنِّي خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً ،

چه گنج بود که بنهاد دست در دل من — چه مهر بود که بسرشت دست در گل من

بدست خویش چهل روز بامداد ازل — نماند تخم گلی کاو نکاشت در گل من

وَرُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ ع انّه قَالَ إِنَّ الصُّورَةَ الإِنْسَانِيَّةَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللّٰهِ عَلَى خَلْقِهِ وَهِيَ الكِتَابُ المُبِينُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَهِيَ الهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ وَهِيَ مَجْمُوعُ صُوَرِ العَالَمِينَ وَهِيَ نُسْخَةُ المُخْتَصَرَةُ مِنَ اللَّوْحِ المَحْفُوظِ وَهِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ وَهِيَ الحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَاحِدٍ وَهِيَ الطَّرِيقُ المُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ [illegible]

در جستن جام جم جهان پیمودم — روزی ننشستم و شبی نغنودم

ز استاد چو وصف جام جم بشنودم — خود جام جهان نمای اعظم بودم

---

(۱) آیه ۲۹ از سوره ۲ البقره است (۲) ضمن شعری از شیخ اکبر محیی الدّین بن عربی اندلسی است

ولی ای برادر از این کلمات مغرور نشوی و این اوصاف را بخود نبندی زیراکه ما و تو آدم بالقوه ایم و صورت انسانیم و اینها نعوت نفوس کامله نبویه و ولویه است که آدم بالفعل اند و معنی انسانند و لکن قوه کمالیت و ترقی داری اگر جهد کنی انشاء الله تعالی و بخود زحمت چنانچه گفتم که فرموده بازی و فعلیت پیدا کنی طوبی لک

از ریاضت نی زبان الله شد می‌توان موسی کلیم الله شد

قال صدر الحكماء المتألهين: اعلم ان الله تعالى لما اراد الابداع و حاول ان يخلق حقايق الانواع المحصورة اسمائه و صفاته كان عنده علوم جمة (۱) من غير تخالل و كلمات كثيرة من غير آلة لسان و مقال و كتب عديدة بلا صحائف و لا اوراق لانها قبل وجود الانفس و الآفاق فخاطب بخطاب كن لمن تمكن في علمه و لم يكن في الوجود سواه فاوجد فاول ما اوجد حروف عقلية و كلمات ابداعية قائمة بذواتها من غير مادة و حركاتها و استعداداتها و هي عالم القضاء العقلي ثم اخذ في كتابة الكتب و تصوير الكلمات و ترتيب الآيات على لوح الاجرام و الابعاد و تصوير البسائط و المركبات بمداد المواد و هو عالم القدر التفصيلي كما قال الله تعالى الذي خلق سبع سموات و من الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن (۲)
و كما قال فقضيهن سبع سموات في يومين و اوحى في كل سماء امرها (۳)

(۱) رجوع بصفحه ۹۴ نمائید (۲) آیه ۱۲ از سوره ۶۵ «الطلاق» است (۳) آیه ۱۱ از سوره ۴۱ «فصلت»



ولما تمت له كتابة الجميع من مطالبه الكتاب الحكمي وقراءته من الآيات الكلامية والكتابية
والتدبر فيها بقوله فاقرؤا ما تيسر من القرآن (١) وبقوله اقرأ باسم ربك الذي
خلق (٢) وقوله اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض (٣) وقوله ان في
خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لاولي الالباب الذين
يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم ويتفكرون في خلق السموات والارض
ربنا ما خلقت هذا باطلا (٤) وحيث كنا في ابتداء ضعفاء العقول ضعفاء الاعصاب
كما قال خلق الانسان ضعيفا (٥) فلم يكن بصيرة بصائرنا الى اطراف هذه الاوامر واكناف
الكلمات العظام لتعاظم حروفها وتعالي كلماتها وتباعد اطرافها واكنافها.

وقد ورد عن بعض المكاشفين ان كل حرف من كلام الله في اللوح اعظم من جبل قاف وان
الملائكة لو اجتمعوا على ان ينقلوه لما تطاقوه فتضرعنا اليه بلسان اضطرارنا واستعذنا
الهنا ارحم على قصورنا ولا تؤيسنا عن روحك ورحمتك واهدنا سبيلا الى مطالعة كتابك
وكلماتك ووصولا الى مرضاتك وجناتك فتلطف بمقتضى غاية الرحمة وحكمة الكاملة
ورحمته الواسعة وقدرته البالغة فاعطى لنا نسخة مختصرة من سائر كتبه وانموذجا
وجيزا من معاني كلماته التامات فقال وفي انفسكم افلا تبصرون (٦)

(١) قسمتی از آیه ٢٠ از سوره ٧٣ المزمل است (٢) نخستین آیه از سوره ٩٦ العلق است. (٣) آیه ١٨٤ از سوره ٧ الاعراف است. (٤) آیه ١٨٧ از سوره ٣ آل عمران است. (٥) آیه ٣٢ از سوره ٤ النساء است (٦) آیه ٢١ از سوره ٥١ الذاریات است.



والمراد منها نفوس الكلّيّة من الانبياء والمرسلين لانّ نفس كلّ واحد منهم كلمة تامّة نازلة عن عند ربّ العالمين بل كتاب مرقوم يشهده المقرّبون (۱) مشتمل على آيات الملك والملكوت واسرار قدرة الله والجبروت ثمّ اصطفى من بينهم كلمة جامعة «اوتيت جوامع الكلم» وارسل الينا رسولاً كريماً ونوراً مبيناً وقرآناً حكيماً وصراطاً مستقيماً وتنزيلاً من العزيز الرحيم فجعل نسخة وجوده نجاة الخلق من عذاب الجحيم وكتابه خلاصاً من ظلمات الشياطين والقرآن الّذي انزل معه برائة العبد من سلاسل تعلّقات النفس ووساوس ابليس اللعين.

بقیه موضوع (۱) از صفحه ۹۲: در نسخه مدرسه عالی سپهسالار که مأخذ نسخه ده و استنساخ نگارنده بود فقط یک سطر از نهایت صدرالمتألهین طبق ترتیب نوشته شده بود (از کلمه قال تا آنجا که عدد یک من الملائکة عبارت گزارش شده) ولیکن بحکم آنکه تشنه کامان زلال معرفت از رشحات اقلام ابر آسمان حکمت صدرالمتألهین سیراب و از این نعمت ذی قیمت کامیاب شوند بقیه مطلب را در آلهیات شفا در فی تفصیل مقصود فی انزال الکتب وارسال الرسل دریافته و استنساخ نمود و مطلب در شفا را از کلمه «لمّا اراد الله ابداع سنت» صفحه ۹۲ شروع و بکلمه وساوس ابلیس اللعین صفحه ختم میشود (۱) آیه ۲۰ و ۲۱ از سوره ۸۳ «المطففین»



تنبیه : بدانکه هر یک از موجودات را مرتبه و مقامی است که از آن مرتبه تجاوز نتوانند نمود و درجه‌ای از وجود را دارند که از آن درجه انحراف نتوانند ورزید حتی الافلاک و الاملاک کما قال جبرئیل: لو دنوت انملة لاحترقت.

اگر یک سر موی برتر پرم (۱) فروغ تجلی بسوزد پرم

کما حکی الله تعالی عنهم بقوله: وما منا الا له مقام معلوم (۲) چه هر یک مظهر اسم واحد و حاکی صفت معینه‌ای از اله است. انسان که در میان سایر اکوان مختص است باین خصیصت که شأنیت تقلب در مقامات و تحول در درجات بحکم مظهریت اسم جامع اعظم و حرکت جوهریه ذاتیه دارد که: یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه (۳)

هر چه در این راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند

پس ، سوای آدم را قابلیت تطور در اطوار و تشأن در شئون داده از منیت شد چنانکه در حق ملائکه فرمودند: منهم رکع لا یسجدون و منهم سجد لا یرکعون (۴) و قال الصادق السماء و حق لها ان تئط ما فیها موضع قدم الا وفیه ملک ساجد او راکع.

توئی تو نسخه نقش الهی بجوی از خود هر آنچیزی که خواهی

---

(۱) شعر، از بوستان شیخ اجل سعدی شیرازیست و حکیم قاآنی را قصیده‌ای اثر معراج است که در آن گفته است: نه از فراتر پرم بسوزدم پر

(۲) آیه ۱۶۴ از سوره ۳۷ «الصافات» و از زبان ملائکه است که هر یک در مقام معلوم بعبادت و طاعت مشغول است

(۳) آیه ۶ از سوره ۸۴ «الانشقاق» است. (۴) اقتباس از خطبه حضرت امام المتقین ع در خلقت آسمان و زمین است در درباره ملائکه و نوع آنست ... الخ



دانسته است که وی را تاب این ترقّی و تحوّل نموده‌اند که از مقام هیولویه که هَل اَتی علی الانسان حینٌ من الدّهر لم یکن شیئاً مذکوراً (۱) ترقی و تجاوز نموده الی مقام عقل فعّال الی ما شاء الله الملک المتعال رسد که انّا هدیناه السّبیل امّا شاکراً و امّا کفوراً (۲)

جزو و کل شد چون فرو شد جان بجسم — کس نزد زین عجیب‌تر طلسم

جسم و جان پاک با هم یار شد — آدمی اعجوبهٔ اسرار شد

و ما بالقوه انسان است آنچه در انسان کبیر موجود است بالقوه در وی موجود است و تا بمقام فعلیّت رسد مجموعه ما فی الکون در وی حاصل نشود چه انسان کبیر مشتمل است بر سه عالم کلّی: عالم العقل الصّرف و عالم الصّور المجرّده و عالم الصّور المادّیه و انسان در اوّل وجود مشتمل است بر عالم صورت مادّیه یعنی مقام طبیعت. ثمّ بالحرکة الذّاتیه ترقّی نماید تا بمقام صور مجرّده یعنی عالم مثال و خیال متّصل رسد و اکثر انام از این مقام تجاوز نکنند و بعضی که توفیق رفیق آنها گشته است بمقام عقل رسند آنگاه آن انسان مشتمل بر مجموع ما فی الکون خواهد بود چه در عاقله‌اش تمامت اشیاء بنحو عقلی موجود است زیرا که اشیاء بحقایقها و نفسها در عقل حاصل میشود بلکه بقاعده اتّحاد عاقل و معقول اشیاء عین او شده و او عین اشیاء و در مقام نفس خیالیه‌اش صور مجرّده اشیاء حاصل است لاسیما چنانچه هیولی باشد و هیئت عالم را تصوّر کرده باشد کما هو حقّه و در مرتبهٔ طبع او نظیر آنچه در عالم طبع موجود است مثلاً اعضاء سبعه رئیسه بازاء کواکب سبعه

---

(۱) اوّلین آیه از سورهٔ الدّهر و در تعبیر اهل بیت است که مراد از انسان علی بن ابی طالب است (۲) سومین آیه از سورهٔ مزبوره است

سیّاره. قلب بمنزلهٔ شمس و دماغ بمنزلهٔ قمر. چه مشهور است که عضو رئیسه سه عضو است قلب و کبد و دماغ. و بعضی عضو رئیسه را هشت عضو دانسته‌اند باضافهٔ ریه و اوعیهٔ منی و طحال و مراره. و روح بخاری بمنزلهٔ افلاک. و حرکت قلب و شرائین حرکت وضعیّهٔ فلکیّه. و چون افلاک مختلفند در لطافت کذلک روح بخاری الطف است از قلبی. و روح بخاری قلبی الطف است از کبدی و اخلاط اربعه بازاء عناصر اربعه است و چنانچه عنصر آب محیط است بر ارض خلط بلغم محیط الکل بر تمامت اعضا. چه او در منصب معینی نمی‌باشد و استخوانها بمنزلهٔ جبال است و شعر بمنزلهٔ اشجار است و نفس نباتیه و قوای سبعه آن بمنزلهٔ نبات. و هکذا نفس حیوانیه و قوای اثنی عشریّه بازاء حیوانات. بالجمله انسان صغیر مطابق است با انسان کبیر. عرفا نسختین را مقابله نموده‌اند مطابق یافته‌اند.



نیست حدّی ولی کردگار پاک را ... ز درون از ماوای ما و ز بیرون ماسوای هستی

قَالَ تَعَالَى وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ (۱)

ای از تو گمان جمله مستور ... صلوای تو از پرنگیس دور

آنجا که تویی چون نباشد ... کس محرم این سخن نباشد

تا آن که حدیث عشق گویند ... باید که نصیب خود بجویند

از جمله خواص واجب بالذات، یکی آنست که لا ماهیة له تعالی بلکه نور صرف و آنیه بحته بسیطه و وجود محض مرسل محیط است. چنانکه از خواص ممکن آنست که دارای ماهیت باشد که کلّ ممکن زوج ترکیبی یعنی نوری است که مشوب بظلمت و وجودیست مضیق و محدود و مقید و محاط. قال الاستاد (۲)

اَلْحَقُّ مَاهِيَّتُهُ إِنِّيَّتُهُ ... إِذْ مُقْتَضَى الْعُرُوضِ مَعْلُولِيَّتُهُ

فَسَابِقٌ مَعَ لَاحِقٍ قَدِ اتَّحَدْ ... أَوْ لَمْ تَصِلْ سِلْسِلَةُ الْكَوْنِ لِحَدّ

و با لا ماهیة له لا حدّ له مطلقا چه حدّ مصطلح ماهیت است و حد لغوی را اسم ماهیت و کاشف از روست. و ما لا ماهیة له و لا حدّ له لا برهان علیه اذ الحدّ و البرهان متشارکان فی الحدود. قال الشیخ الرئیس الاوّل تعالی لا برهان علیه بل هو البرهان علی کلّ شیء و انّما علیه الدلائل الواضحة

اِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا ... فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

و آنچه برهان بر آن نباشد وی را نشان نباشد

---

(۱) آیه ۱۰۹ و ۱۱۰ از سوره ۲۰ (طه) است. (۲) بیت را از منظومه حکیم سبزواری قدس سرّه العزیز است

گفتم همه حسن ملک و سرمایه تست — خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفت غلطی ز ما نشان نتوان یافت (۱) — از ما تو هر آنچه دیده‌ای مایه تست

ودع عنك بحراً ضلّ فيه السوابح

رفتم فراز آسمان تا یابم از جانان نشان — آمد ندا از لامکان آن یار کو آن یار کو!

پس بنا براین حقیقت و ذات باری تعالی بعلم حصولی کیتایی ممتنع الادراک است مطلقاً ولو من ذاته بذاته چه علم حصولی، حصول صورت شیء است لدی العالم وصورة الشیء لماهیته التی هو بها هو والواجب لا ماهیة له کما عرفت ولانه یلزم اجتماع المثلین فی علم ذاته بذاته علماً صوریاً ویلزم ایضاً تعدد الواجب بالذات قال الله تعالی لا تدرکه الابصار (۳) وقال ع ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار

عنقا شکار کس نشود دام باز چین — کانجا همیشه باد بدست است دام را (۲)

جهان متفق بر الهیتش — فرو مانده در کنه ماهیتش
نه ادراک در کنه ذاتش رسد — نه فکرت بغور صفاتش رسد
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم — نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم
که خاصان در این ره فرس رانده‌اند — بلا احصی از تک فرو مانده‌اند

كلما ميزتموه باوهامكم فى ادق معانيه فهو مخلوق لكم مصنوع مثلكم مردود اليكم.

---

(۱) از رباعیات بابا افضل است. (۲) از غزلی از خواجه شیراز مطلعش: صوفی بیا که آینه صاف است جام را

(۳) لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار آیه ۱۰۳ از سوره ۶ الانعام است



آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست   غایت فهم تست، الله نیست

فسبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته (العجز عن درک الادراک ادراک)

اعتصام الوری بمعرفتک   عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فاننا بشر   ما عرفناک حق معرفتک

قال اذا بلغ الکلام الی الله فاسکتوا وقال تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله

ذاتی که نگنجد بجهان من و تو   شد فهم صفات او کمال من و تو
ای دل چو همیشه گرد کنهش گردی   ترسم که بسوزد پر و بال من و تو

فسبحان ربک رب العزة عما یصفون (۱)

منزه ذاتش از چند و چه و چون (۲)   تعالی شانه عما یقولون

قال بعض العرفاء ولا تلتفت الی من یزعم انه قد وصل الی کنه الحقیقة المقدسة بل احث التراب فی فیه فقد ضل وغوی وکذب وافتری فان الامر ارفع واطهر من ان یتلوث بخواطر البشر وکلما تصوره العالم الراسخ فهو عن حرم الکبریاء بفراسخ واقصی ما وصل الیه الفکر العمیق فهو غایة مبلغه من التدقیق.

چه اکتناه شیئ بی احاطه بآن، صورت نبندد و محیط مطلق، محاط نشود.

یکی از مشایخ، مدتها در حیرت بماند. چون بخود باز آمد از او سؤال کردند که بکجا رفتی؟



(۱) آیه ۱۸۰ از سوره الصافات (۲) گلشن راز است

و چه دیدی و چه یافتی و چه باز آوردی؟ گفت: بگو رفتم و آفت بگردیدم. نرسیده بانیم و بعجز باز آمدم.

عالم تمام گشت و بآخر رسید عمر　　ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم (۱)

لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک.

ما وحّد الواحد من واحدٍ　　اذ کلّ من وحّده جاحدٌ

توحیده ایاه توحیده　　و نعت من ینعته لاحدٌ

انّ لله سبعین الف حجاب من نور (و ظلمة) اذا کشفها لاحرقت سبحات وجهه کلما انتهی الیه بصره

در بزم دل از روی تو صد شمع برافروخت　　وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجاب است (۲)

زیرا بعلم حضوری انکشاف جایز را ادراک است مطلق و لو من غیر به تعالی چه دی رهبر موجودی، روی او در هر مرآتی جلوه و ظهوریست.

یا من بدا جمالک فی کل ما بدا　　بادا هزار جان مقدس ترا فدا (۳)

که اینما تولوا فثمّ وجه الله (۱) و لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله (۲)

---

(۱) از شیخ اجل سعدی است (۲) از خواجه عزیز حافظ است (۳) از خاتم الشعرا جامی است.



لکن علم حضوری گشته هیکل ما، مخصوص گشت تجردش و ما سوای ذات اقدس هر یک بقدر
ظرفیت و اندازه قابلیت خود عارف برب خود هستند که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا
يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (۱)

وقال ع : أتعرّفت لكلّ شيء فما جهلك شيء. وكيف يستدلّ عليك
بما هو في وجوده مفتقر إليك. أيكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك
متى غبت حتى تحتاج إلى دليل يدلّ عليك ومتى بعدت حتى تكون الآثار هي التي
توصل إليك. عميت عين لا تراك ولا تزال عليها رقيبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل
له من حبك نصيبا ع نعته فليبك من ضاع عمره وليس له فيها نصيب ولا سهم (۲)

---

(۱) آیه — از سوره — است (۲) از آیات دعای عرفه است که حضرت حسین بن علی علیهما السلام در روز نهم ذی الحجة الحرام در مکه معظمه در صحرای عرفات انشاء فرموده و هیچکس در بیان اعتراف بتوحید حضرت باری عز اسمه قادر باظهار داشتن این جملات نبوده و نخواهد بود - آیتی



قالَ يعقوبُ بن اسحاق الكِنْدي (١) اِذا كانَتِ العِلّةُ الاُولى مُتّصِلَةً بِنا لفيضه علينا

(لفيضه خ ل) وكُنّا غيرَ مُتّصلين به اِلّا مِن جهتِه فقد يُمكِنُ فينا مُلاحظتُه على قدرِ ما يمكن

المُفاضِ عليه اَنْ يُلاحِظَ المُفيضَ فيجبُ اَنْ لا يُنسبَ قدرُ اِحاطتِنا بِهِ اِلى قدرِ

مُلاحظتِنا لَهُ لِانّها اَغزرُ واَوفرُ واَشدُّ اِستغراقاً.

وقالَ صاحبُ الشّجرةِ الالهيّةِ: اَلواجبُ لِذاتِه حجبَ الاشياءَ لِاَنَّ كُلَّ

جمالٍ رَشحٌ مِن جمالِه فلهُ الجلالُ الارفعُ والنّورُ الاقهرُ فهو مُحتجبٌ بِكمالِ نوريّة

وشِدّةِ ظهورِه والالهيّونَ العارفونَ يُشاهدونَه لا بالكُنهِ لِاَنَّ شِدّةَ ظهورِه

وقوّةَ لمعانِه وضعفَ ذواتِنا تمنعُنا عن مشاهدتِه بالكُنهِ كما اَنَّ شِدّةَ ظهورِ الشّمسِ

ابصارَنا عن اِكتناهِها اِذ شِدّةُ نوريّتِها حِجابُها.

---

(١) يعقوب بن اسحاق الكندى ملقب بفيلسوف العرب اولين مسلمانيست كه بشهرت فيلسوفى رسيده هنوز با همه آشنائى كه بفلسفه ارسطو داشته تابع نوافلاطونيان بوده است.



تنبیه عرفانی: بدانکه سوای خواص از انبیاء و اولیاء عارف نیست بعلم و عرفان بسیطی چه هر موجودی مفطور است بر این.

ای برادر حقیقت آغاز — خلق ازل و ابد هم آواز (۱)

اینست معنی قوله: فِطرَةَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها (۲) قال ای فِطرَةُ التوحید و المعرفة

من نمیدانم چه در جهانی — آنقدر دانم که در جانی منی

گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی — گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی (۳)

دوست نزدیکتر از من بمن است — وین عجبتر که من از وی دورم

چکنم با که توان گفت که یار — در کنار من و من مهجورم (۴)

---

(۱) این شعر از مطلع کتاب لیلی و مجنون مکتبی است که در توحید حضرت باری عز اسمه آغاز نموده لکن تا کنون نشانه در جایی از تذکره و تراجم احوال نویسندگان و گوینده‌های بیطلاعات بیشتر از این مقدار در باب او دست نیافته‌ایم تخلص وی ساخته‌اند خبر که امیر علیشیر نوائی نوشته است: مکتبی جامع جمیع هنرها و کمالات است در موسیقی ید طولائی دارد در زمان امیر شیخ در قانون تصنیف کرده و لیلی و مجنون را بغایت خوب در نظم ساخته، وفات وی بعد از سال ۸۹۵ بوده چه در سال مزبور لیلی و مجنون را تمام کرده است. مکتبی از مردم قصبه دشت شیراز بوده و در لیلی و مجنون از خواجه صاحب ... داده.

(۲) آیه ۲۹ از سوره ۳۰ «الروم» است (۳) از فیض کاشانی است و هو محمد بن مرتضی معروف به ملامحسن فیض که شاگرد و داماد صدرالمتألهین بوده و تحصیلات خود را در شیراز تکمیل نموده این دانشمند عارف یکی از مفاخر عالم اسلام است و تألیفات گرانبهائی از قبیل: صافی در تفسیر. وافی در حدیث. اصول المعارف و کلمات مکنونه دارد. مشهور است که بظاهر قسمتی منکر آنجناب بود و دیگری حقایقی بروی کشف و معتقد مقصر خویش گردید و عذر تقصیر را پیاده از قم بکاشان رهسپار گردید بر در خانه آن بزرگوار زبان درکشید که: یا محسن قد اتاک المسیئ فیض بیرون دوید او را در بر گرفت. فیض دیوان اشعاری دارد



(۴) از شیخ اجل سعدی است

فقط خواص و کاملین عارفند بعلم ترکیبی . زیرا که علم و عرفان مانند جهل بر دو قسم است . علم بسیط و علم مرکب . مانند جهل مرکب و جهل بسیط . علم و جهل بسیط . همان دانستن و ندانستن ساذج است و مرکب از هر دو دانستن ، دانستن و ندانستن ، ندانستن است . وکمال در علم مرکب است نه علم بسیط و آن آنست که موجب تحقیقات و نشئه ترقیات گردد و آن حضرات کاملان است . (۱) سُئِلَ الصّادِقُ ع عَنِ اللّهِ یَرَوْهُ الْمُؤمِنُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ قالَ نَعَمْ وَ قَدْ رَأوْهُ قَبْلَ یَوْمِ الْقِیامَةِ قیلَ مَتی ؟ قالَ ع حینَ قالَ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ؟ قالُوا بَلی (۲) ثُمَّ سَکَتَ ساعَةً ثُمَّ قالَ وَ اِنَّ الْمُؤْمِنینَ لَیَرَوْنَهُ فی الدُّنیا قَبْلَ یَوْمِ الْقِیامَةِ اَلَسْتَ تَراهُ فی وَقْتِکَ هذا ؟ بلی آنانکه قدم بر جاده لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقیناً نهند و دم از لَمْ اَعْبُدْ رَبّاً لَمْ اَرَهُ زنند ذکر شریف اِیّاکَ نَعْبُدُ حَتّی سَمِعْتُ مِنْ قائِلِهِ فرمایند .

زملک تا ملکوتش حجاب برگیرند
هر آنکه خدمت جام جهان نما کند (۳)

و این است که تحصیل وی بنهایت متعسر است از هزار سالک این طریق ، یکی بمنزل رسد چه خطرهای بسیار در این راه است .

---

۱) آری : هرکس که بداند و بداند که بداند
اسب طرب از گنبد گردون بجهاند
هرکس که نداند و بداند که نداند
با خرک خویش بمنزل برساند
هرکس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرکب ابدالدهر بماند

۲) آیه ۱۷۱ از سوره ۷ الاعراف است . (۳) از حافظ است مطلع : دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

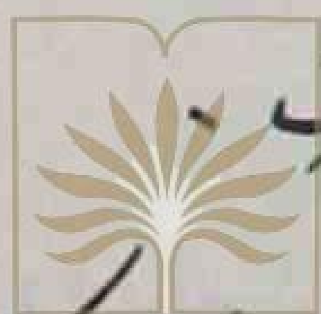


هفت دریاست درین ولوی زلال پاک هفت دشت است که آب در آن است و نه خاک

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر وان الواصلین قلیل

مگر آنکه مؤید من عند الله بنفوس قدسیه شریفه وهم الاقلون من الانام بل هم کالکبریت الاحمر فان شامخ المعرفة شمخ من ان یطیر الیه کل طائر و سرادق البصیرة احتجب من ان یحوم حوله کل سائر.

اصل حکمی بدانکه معیت و طرفین او که سبق و لحوق است هشت رقم هست ازآنجمله سبق زمانی است کتقدم موسی علی عیسی و سبق ذاتی است کتقدم الامس علی الیوم کاالیوم علی الغد و سبق رتبی مکانی است کتقدم ما یلی الصدر علی ما یلیه و سبق رتبی عقلی است کتقدم الحیوان علی الجسم النامی فی الاجناس المترتبة. و تقدم شرفی است کتقدم علی علی ابی بکر و سبق طبعی است و آن سبق علت ناقصه است بر معلول کتقدم الواحد علی الاثنین و سبق علّی است و آن سبق علت تامه است بر معلول کتقدم حرکة الید علی حرکة القلم و تقدم تجوهری است و آن تقدم ذاتیات ماهیت است بر ماهیت. کتقدم مفهوم الحیوان والناطق علی مفهوم الانسان و سبق بالحقیقة کتقدم الوجود علی الماهیة و سبق سرمدی و دهری است کتقدم الواجب علی عالم العقل و تقدم عالم العقل علی عالم الطبیعة و تقدم تجلی است و آن تقدم مراتب است حضرات خمس است هر یک بر دیگری کتقدم حضرة الاحدیة علی الواحدیة و حضرة الواحدیة علی الجبروت



اذا عرفت ذلک فاعلم آنکه علت بجمیع انحاء سبق متقدم است بر معلول و معیت با او ندارد که

کان الله و لم یکن معه شیئ؛ الّا در سبق زمانی که تراخی بین علّت و معلول بحسب زمان جایز نیست و در زمان معیّت دارند اگر زمانی باشند داخل در افق زمان باشند مانند حرکت و متحرک چه تخلّف معلول از علّت تامه جایز نباشد و الّا خلف شود و چنانچه خارج باشند از افق زمان و زمانی نباشند چون عقول قادسه، معیّت و تکافؤ در وجود خارجی دارند یعنی هرگاه یکی علّت موجود باشد معلول موجود است و بالعکس، زیرا که علّیت چنانچه سبق ذکر شد شأن آنست چون شمس و شعاع او، ممکن نباشد که شمس موجود باشد و شعاع او نباشد یا شعاع شمس موجود باشد و شمس نباشد و این نحو از معیّت را معیّت قیّومیه گویند چه وجود معلول متقوّم است بوجود علّت در خارج، چنانچه مفهوم انسان متقوّم است بمفهوم حیوان و ناطق در عقل و وجود علّت مقوّم است وجود معلول را یعنی معلول فقر صرف است و علّت غنی مطلق

یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی. (۱)

ز پرتو قائم چه تو قائم بذات (۲)
ز پرتو قائم چه تو قائم بذات
زین رشحه عامت کاینات

قال الله و هو معکم اینما کنتم و قال و نحن اقرب الیکم من حبل الورید (۳)

اگر یک ذره را برگیری از جای
خلل یابد همه عالم سراپای (۴)

قال الله ان الله یمسک السموات و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده (۵)

---

(۱) آیه ۱۵ از سوره ۳۵ «الفاطر» است (۲) از مخزن الاسرار حکیم نظامی است و هو: حکیم ابو محمد (بقیه در صفحه

(۳) آیه ۱۵ از سوره ۵۰ «ق» (۴) شعر از گلشن راز است. (۵) آیه ۳۹ از سوره ۳۵ «الفاطر» است.



ای بود تو سرمایه بود همه کس   ای لطف وجود تو وجود همه کس
گر فیض تو یک لحظه بعالم نرسد (۱)   معلوم شود بود و نبود همه کس

وقال علیٌ: ما رأیتُ شیئاً الّا ورأیتُ الله قبله (وفی روایة معه)

دلی کز معرفت نور و صفا دید   بهر چیزی که دید اول خدا دید
نظر در هر چه افکندیم والله (۲)   نیاید در نظر ما را بجز الله

ولذا قیل: الاحدیّة ساریة فی الکلّ. قال الشیخ المغربی: وهو الکون کلّه وهو الواحد الاحد الذی قام کون الکلّ بکونه، فاذا قلت یغتذی فوجودی غذاؤه وبه نحن نغتذی.

قال علیٌ: مع کلّ شیء لا بمقارنة، وغیر کلّ شیء لا بمزایلة، لیس فی الاشیاء بوالج ولا عنها بخارج.

وقال الصادق: الجمع بلا تفرقة زندقة، والتفرقة بدون الجمع تعطیل، والجمع بینهما توحید. داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء، وخارج عن الاشیاء لا کخروج شیء عن شیء.

تحقیق حکمی: بدانکه علیت بنا بر مذهب حق ثابت است، بمعنی که علت و معلول، تسانخ به بینونت صفتی لازم نه عزلی، چه واضح است که از نور، ناشی نشود جز نور و از نار منبعث نشود جز حرارت. برودت، لازم نار نمیتواند شد و ظلمت، معلول نور نشاید. و کلّ یعمل علی شاکلته (۳). قال علیٌ: توحیده تمییزه عن خلقه، وحکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة. ولذا قال الحکماء: الّا انّ العلّة حدٌّ تامٌّ للمعلول والمعلول حدٌّ ناقصٌ للعلّة.



وَقالَ مُعَلِّمُ الحِكمَةِ: الحَقِيقَةُ ما هُوَ؟ وَلِمَ هُوَ؟ وَهَلْ هُوَ؟
فِي وُجُودِ الخاصِّ واحِدٌ؟

وَقالَ أيضاً: الأشياءُ العَقلِيَّةُ يَلزَمُ الأشياءَ الحِسِّيَّةَ.
وَالبارِئُ الأوَّلُ يَلزَمُ الأشياءَ العَقلِيَّةَ وَالحِسِّيَّةَ جَمِيعاً.

بنابراین، علّت و معلول من جمیع الجهات با یکدیگر متباین بتمام الذات نتوانند بود چه شرط علّیت، تناسب و سنخیت است از سنخیت شیئ و فیئ بمعنی که هر دو از یک واحد و سنخ فارد باید باشند و الّا خلف شود. قال الشیخ علّة الوجود وجود و علّة العدم عدم و علّة الماهیة ماهیة. اگرچه علّت در نهایت کمال شدّت الوجود و معلول نهایت ضعیف الوجود باید باشد و نیز در درجه واحده از وجود نتوانند بود و الّا یلزم الترجیح من غیر مرجّح.

تحقیق بدیع: از لفظ و مفهوم علّت و معلول میتوان پی بمذهب تحقیق برد زیرا که بین آن دو تقابل تضایفی است. پس چون بینهما تقابل است در موضوع واحد جمع نشوند و در یک درجه نتوانند بود و چون متضایفانند نباید باین از یکدیگر به بینونت عزلی باشند چه متضایفان تعقل احدهما بسته بدیگری است و باینی را بستگی بمباین دیگر نباشد فتدبّر.

---

(١) صفحه قبل
(٢) هر دو شعر از گلشن راز شیخ شبستری است.
(٣) رجوع شود بصفحه ۴١

قول زیبا هست با کردار زیبا سود مند   قول با کردار زیبا لایق زیبا ستی

علوم بر دو قسمتند. علوم متعلقه باعمال وعلوم غیر متعلقه باعمال. قسمت اول را حکمت عملیه نامند وقسمت دوم را حکمت نظریه. اول چون علم اخلاق وعلم فقه صغر. دوم چون علم الهی واحوال مبدأ ومعاد وفقه اکبر قسم اول مقصود للغیر است وخود بنفسه فایده ندارد وقسم ثانی مقصود بالذات است وخود فی نفسه مفید است. مثلاً نفس علم باینکه صلوة فجر دو رکعت است یا اینکه جود وسخا حسن است وبخل وامساک قبیح است مفید نیست. بلکه فعل صلوة وفعل جود مفید است ولاما علم باینکه واجب الوجود واحد است وعالم وقادر است وشریک ونظیر ندارد خود مفید است ومقصود بالذات است وعملی بر آن منظور ومتمنی نباشد وآنکه فرموده اند العلم بلا عمل کالشجر بلا ثمر در حق قسم اول است وهکذا قوله تعالی مثل الذین حملوا التورٰیة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا (۱) ایضاً بهمان قسمت است وهکذا لم تقولون علی الله ما لا تفعلون اشاره باین صنف از علوم است.

تنبیه : بدانکه علم الهی وحکمت نظریه اشرف است از علوم متعلقه باعمال وحکمت عملیه بدو مرتبه زیرا که علم الهی اشرف است از اعمال واعمال اشرف است از علم باعمال. چه مقصود از علم متعلق بعمل عمل است ومقصود از عمل تصقیل مرآت قلب انسان است لتحصیل المعرفة والعلم بالله وصفاته وملائکته ورسله والیوم الاخر شود تا آنکه صاحب معرفت. چنانچه سابقاً ذکر پذیرفت. از زمره مقربین است وصاحب عمل از فرقه اصحاب یمین

(۱) آیه ۵ از سوره ۶۲ است (الجمعه). (۲)



ونعم ما قال الشبستری :

ولی کاری که از آب و گل آید — نه چون علم است کان کار دل آید

والحاصل الأعمال عرضٌ وعرضيات والعلم الكلي ذاتي وجوهري والعرضي يزول والذاتي لا يزول بل يدوم بدوام الذات فافهم .

بقیهٔ صفحه ١٠٧ : ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید در گنجه آذربایجان تولد یافت . این شاعر سخنور سبک افکار ابتکارش سرمشق نوابغ سخنورانی چون سعدی و حافظ و امیر خسرو دهلوی و جامی قرار گرفته است . نظامی ، مردی وارسته بود که رسوم ظاهر را وقعی نمی‌نهاد و با آنکه به نظم مدح نکرده و در پیشگاه امراء سر فرود نیاورده معهذا به حد کمال مورد احترام و تکریم سلاطین و فرمانروایان معاصر بوده در سرودن اقسام شعر ماهر بود مثنویات عالیه‌اش نشان داده استادی و مهارتیکه در تمام خمسه نظامی بخرج آورده از توصیف و بیان خارج است . نظامی در سال ٥٣٥ بنا بگفته‌ای شصت و سه سال و نیم زندگانی کرده است .

در اینجا لازم است درود بروان ادیب معاصر وحید دستگردی فرستاد که با زحمات زیاد بتصحیح و چاپ خمسه آثار نظامی گنجوی دست یافته و آنچه بایست خدمتی بعالم ادب و فرهنگ ایران انجام داد . لاتی ،



گفتن نیکو به نیکوئی نه چون نیکو بود   نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلوا ستی

عزیزمن عالم گفتار در این عالم بسیار است. عالم کردار بس دشوار است. نه هرچه گفته شود کرده شود و نه هرچه گفته شود دانسته شود.

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست   (۱) کلاه داری و آئین سروری داند

الفقیهُ فقیهٌ بحالِه لا الفقیهُ بنطقِه ومقالِه (۲)

ما برون را ننگریم و قال را (۳) ما درون را بنگریم و حال را

قال صاحب احیاء العلوم: بلغنا ان عیسی یقول یا علماء السوء تدرسون (تحدثون خ ل) ما لا تعملون فیا سوء ما تحکمون ما یغنی عنکم ان تنقوا جلودکم وقلوبکم دنسة بحق اقول لکم: لا تکونوا کالمنخل یخرج منه الدقیق الطیب ویبقی فیه النخالة. کذلک انتم تخرجون الحکم من افواهکم ویبقی الغل فی صدورکم. یا عبید الدنیا کیف یدرک الآخرة من لا تنقضی من الدنیا شهوته ولا تنقطع منها رغبته ویلکم حتی تصفون الطریق للمدلجین وتقیمون فی محل المتحیرین کأنکم تدعون اهل الدنیا لیترکوها لکم مهلاً مهلاً ویلکم ماذا یغنی عن البیت المظلم ان یوضع السراج فوق ظهره وجوفه وحش مظلم کذلک لا یغنی عنکم ان یکون نور العلم بافواهکم واجوافکم منه وحشة معطلة. یا عبید الدنیا یوشک الدنیا ان تقلعکم من اصولکم فتلقیکم علی وجوهکم ثم تکبکم علی مناخرکم ثم تأخذ

---

(۱) مطلع غزلی است از حافظ. (۲) از اشعار دیوان منسوب بحضرت امام المتقین علی علیه السلام اقتباس شده

(۳) از قسمت دوم مثنوی مولوی در حکایت معروف حضرت موسی بن عمران و شبان است

ثُمَّ تأخذُ خطايا كم بنواصيكم ثم تدفعكم من خلفكم
حتّى تسلّمكم الى الملك الدّيّان عراةً فرادى
فيوقفكم على سوآتكم ثم يجزيكم بسوء اعمالكم.

آتشی در نی افتاد و او را میسوخت. نی گفت ای آتش من چه کرده ام که مرا میسوزی؟
آتش گفت: دعوی هستی کرده ای. نی گفت: چگونه؟ آتش گفت: میگوئی من نیم و همچنان
در بند خود باشی و شب و روز برگ خود میسازی. لِمَ تقولون على الله ما لا تفعلون؟
قال عم من علم وعمل ورّثه الله علم ما لم يعلم. علم بلا عمل كحمل على حمار. فكن عالماً
ولا تكن حاملاً ينقل الذوق الى السوق ويحمل الشهد ولا يذوق. والعلم في صدر
الكسلان كشموع تلمع بين يدي الضرير المحجوب او كشموع تزفّ الى الخصي المجبوب
ما لهؤلاء المكلّفين معهم الترياق يتداونه ولا يتناولونه. أليس من البليّة أن
يموت المحتضر في الحيّة؟ أليس من الغبن أن ترد واديا وتموت صاديا؟ أليس
من الخسران جزاز كيس الميت او كي لا يزور البيت؟ الا انّ خير العمل العلم
صبرا لما عن النبت ولا ترخّص في العمل حتّى يه صحاب البيت. فلا تكن كالبصر
الطليح تجشّم لغيره أسفارا ولا تكن مثلك كمثل الحمار يحمل اسفارا ليس الفقيه
من استفاد وافاد وانّما الفقيه من احيى الفؤاد ولا المحصّل من استفاد التقدم
واستفاد انّما المحصّل من صحّح المعاد وانّما العالم من اتقى ودرس بل العالم

مَن تستّر بالورعِ والترسُ والمجتهدِ مَن يُنجي الناسَ مِنَ المِلّةِ على قابسِ العِلّة إنّما المجتهدُ مَن شغلهُ الحقُّ عنِ المنعِ والتسليم واكتفى بعلمِ الخضرِ عن علمِ الحكيم (۱) فلا تلتبسِ المتشابهُ بالفقيهِ فقيهاً فليذرِ الرجسينِ عنهُ وجهاً. شحّةً لم تجد نشبةً بجاحرِه. ذُجةِ الذين كالمحتجمِ الشموسِ بجافرِه صحّ المیادینِ فمهُ العطش

ونشرهُ الى الحلامِ منَ البرزةِ الى الحمامِ وحصّنهُ منَ المالِ وانجاهُ منَ العطشانِ الى المياهِ من السرابِ الى الشياة. يتقصّبُ للذهبِ لا للمذهبِ ويسهرُ للتنظرِ للتنظارةِ ففارقوا دعاةَ الضلالةِ إنّهم لا ایمانَ لهم وقاتلوا ائمّةَ الكفرِ انّهم لا ایمانَ لهم.

---

(۱) اشاره بوقایعی است که در مصاحبت موسی و خضر روی داده است (در سوره کهف از آیه ۵۹ تا ۸۱ با یکی از بیانات)
خلاصه داستان این است که بعد از غرق فرعون و اتباعش حضرت موسی در ضمن ادا و تشریح مراحم خداوند عالم فصاحت و بلاغتی در بیانات خود ابراز داشت که باعث اعجاب بنی اسرائیل شده از او پرسیدند که آیا داناتر از تو یافت میشود گفت نمیدانم در صورتیکه بایستی گفته باشد خداوند داناتر است پس حق تعالی عزت پیغمبر خود را با اینکه دانا است و فرزانگانی هستند که موسی در صحبت آنان باید درک حقایق و کشف اسرار حکمت باهره پروردگار عالم را بنماید لذا از مصدر ربوبیت دستور رفت به مجمع البحرین و استفاده از حضرت خضر نماید و صحبت خضر صادر و موسی استفاده کرد. چون اعمالی از خضر صادر میشد که ظاهراً مصلحت نمینمود و موسی تاب و توان ضبط امر و سکوت را نداشت و مرتبه خضر را استیضاح مینمود ناچار فراق در بین آنها اتفاق افتاد و خضر حفظ حکمت هر یک از وقایع گذشته را برای موسی ظاهر نمود و از اینکه موافقت عفو و در نتیجه موسی را معلوم افتاد که بندگانی در روی زمین یافت میشوند که اسرار حکمت در امور بی خبرند و مقصود شارح نیز این است که در پشت حجاب صورت معانی وجود دارد و از سطح ظواهر امور باید به بواطن و حقایق راه جستجو نمود. همچنین گذارش این کلمات مفتاح حقایق و معارفی است که شرح و معنای مبسوط آنرا از کتب بزرگان باید کسب کرد



یا ورد زبان چیزی و برخوان احد الصمد   از میان برداشتن چیزی گرا با راستی

الصمد : المقصود فی الحوائج والغنی الذی یحتاج الیه کل شیء وقیل الصمد المعرب الصمت لان الواجب تعالی مصمتٌ کاملٌ غنیٌ کما ان الممکنات اجوفٌ ناقصةٌ

و هر یک از این دو معنی مناسب مقام است چنانچه ظاهر شود انشاء الله مراد ناظم آنستکه چون در نفس الامر وجود حقیقی منحصر است بوجود حق جل و علا و ممکنات را جز وجود مجازی چیزی نیست و از خود نمودی بودند و سراب آب نماید هر واقع غیر در میان نیست .

غیرتش غیر در میان نگذاشت   لاجرم عین جمله اشیا شد

چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر   سوی الله والله ما فی الوجود

و جمیع خیرات وجودیه و کمالات نوریه مختص بحقیقة الحقایق دارد که بسیط الحقیقه کل الکمالات و هو الکل فی وحدته و در غیر هر کمالی باشد ظل کمال اوست چنانچه وجود غیر ایضاً ظل وجود اوست و از او عاریت شده است و نعم ما قیل :

ای سایه مثال گاه بینش   در پیش وجودت آفرینش

فلهذا سالک باید نظرش تبدیل گردد و از غیر بینی بحق بینی برسد و خار اغیار را از راه خود برگیرد تا آنها دامنگیر وی نشود و جز حق مشهود بصیرتش نباشد آنگاه ذکر قلبی وی یا صمد شود و گویا ان لا اری الا وجهک ولا اسمع الا صوتک ولا اشم الا رائحتک الطیبة .

بلکه خود را هم نبیند و از خودبینی هم بگذرد .

یک قدم در خویشتن نه دیگری در کوی دوست .



دو خطوه بیش نبود پیش سالک　　اگرچه دارد او چندین مهالک
یک از های هویت درگذشتن　　دوم صحرای وحدت درنوشتن (۱)

و دست توسل به دامن جلال غنی مطلق و صمد برحق زند و پای توکل در راه سلوک نهد لعلّ از برکت آن اسم شریف خار اغیار را از طریق خود برگیرد و الّا به خودی خود هیچکس به جائی نتوان رسید.

شب ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن　　مگر آنکه شمع رویت به رهم چراغ دارد (۲)

و تا توفیق الهی شامل حال بنده بیچاره نشود و الطاف نامتناهی دستگیر این مشت خاک نگردد یک قدم از مقام عدم که ذاتی ممکن است بیرون نتوانست نهاد.

دیده‌ای وام کنم از تو به رویت نگرم　　زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم (۳)

إذا رامَ عاشقها نظرةً　　ولم يستطعها فمن لطفها
أعارته طرفاً رآها به　　فكانَ البصيرُ بها طرفها

مبرهن و پیداست که ممکن در حدّ ذات خود «لیس» صرف است که از خود ندارد جز دو لا که لا موجود و لا معدوم.

ما کیم اندر جهان پیچ پیچ　　چون الف از خود ندارد هیچ هیچ (۴)

و از هیچ هیچکاری نیاید و از لیس هیچ رفتاری نشاید. هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

---

(۱) شعر از گلشن راز شبستری است (۲) از حافظ است که مصراع اول اینطور هم ضبط شده است «شب [illegible] چون سرگرم ره پیچ پیچ زلفت». (۳) از شیخ اجل سعدی است. (۴) از دفتر اول مثنوی مولوی است.

ولنعم ما قال صاحب سلسلة الذهب : (۱)

ای همه قدسیان قدوسی   گرد کوی تو در زمین بوسی
در جهان جلوه گاه حضرت تو   شهد الله گواه وحدت تو
هم مقر با تو گفته هم جاحد   لمن الملک لله الواحد
پرتو روی تست از همه سو   همه را رو به تست از همه رو
همه در راه و راه می‌جویند   از غمت آه آه می‌گویند
بسته‌ای در ره تو پویندگان   نعرهٔ اهدنا الصراط زنان
نیستی در جهت بین یدیک   گفته کیف الطریق رب الیک
قطع این ره به ره پیمائی   که توان گر تو راه ننمائی
بنما ره که طالب راهیم   ره بسوی تو از تو میخواهیم

(۱) سلسلة الذهب از مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی فرزند نظام الدین دشتی (منسوب بمحله دشت اصفهان) است. جامی در خرجرد جام از استان خراسان بدنیا آمد (سال هشتصد و هفده قمری) تخلص جامی بمناسبت جام و بحکم ارادت بشیخ الاسلام احمد جامی است. جامی در علوم دینی و تاریخ و ادب متبحر و در ریاضت و مقامات معنوی بمرحله ارشاد و ریاست طریقه نقشبندی رسیده و با اینکه اغلب از همگنان آثار وی را ستوده در صدد ستایشش بودند. جامی پس از زیارت حج از راه تبریز بهرات رفت و در آنجا تا آخر زندگی بعزت شعر سرود. خلاصه. جامی از بزرگترین سخنوران قرن نهم و آخرین شعرای متصوفه و در ردیف انوری. سعدی. مولوی. حافظ. خیام و فردوسی است زیرا پس از وی شعرای بزرگ در ایران کمتر ظهور نموده‌اند. کتب زیر از آثار اوست: سلسلة الذهب. سلامان و ابسال. تحفة الاحرار و سبحة الابرار. یوسف و زلیخا. لیلی و مجنون. خردنامه. نقد النصوص. نفحات الانس. لوایح و بسیاری از نشئات را از خود بیادگار نهاد و در سال ۸۹۸ در هرات رحلت کرد

سلب و ایجاب این شیٔه و جمله اندر آن　　از میان سلب و ایجاب نهان بر پا هستی

کلّ ما فی الکون وهمٌ او خیالٌ　　او عکوسٌ فی المرایا او ظلالٌ (۱)

سابقاً ذکر شد که از خواص ممکن آنستکه مرکّبست از وجود و ماهیّت که این بما به الاشتراک ممکنات است و ما به الافتراق آنهاست و ماهیّت بر دو معنی اطلاق شود: اوّل ما به الشیئ هو هو بالفعل دوم ما یقال فی جواب ما هو و ماهیّت بمعنی اوّل اعمّ از ثانی است چه شامل وجود نیز شود و ماهیّت مصطلح که مقابل وجود میباشد از دو بمعنی ثانی است و او را کلّی طبیعی و عین ثابت و تعیّن نیز گویند و لفظ ماهیّت مشتق از ما هواست با انضمام یای نسبت و تاء نقل و انقلاب واو به یاء و ادغام ماهیّت شده و اختلافی در میان ارباب معقول نمیباشد که هر دو اینها اصیل در تحقق نیستند بلکه یکی از این دو اصل است و دیگری فرع اوست چه اگر وجود و ماهیّت هر دو متحقق باشند لازم آید که هر شیئی دو شیئی متباین گردد و نیز لازم آید که صادر اوّل مرکّب باشد لکن خلاف ثابت است که کدام یک اصیل و دیگری فرع و تابع است طایفه‌ای از حکماء و برخی از متکلّمین بر اینند که ماهیّت اصیل است و وجود امریست اعتباری و واسطهٔ در ثبوت تحقّق است بالنّسبه بماهیت و کافهٔ عرفا و ارباب کشف و شهود و جمهور مشائیه و محققین از متکلّمین بر آنند که وجود اصل در تحقّق است و ماهیّت فرع اوست و امریست اعتباری که از حدّ وجود منتزع میشود اما اعتباری نفس الامریست که منشاء انتزاع دارد اگرچه ما بحذاء ندارد و از قبیل انیاب اغوال و امور اعتباری صرف نیست

(۱) از جامی است.

یعنی منشأ انتزاع نفی ندارد نیست وجود را واسطه در عروض تحقّق میدانند بالنسبة بماهیت و ماهیت را بمنزلهٔ ظلّ و عکس وجود میدانند و مذهب ناظم ره این است و تعبیر نمودن از ماهیّت بسبب معلوم است زیرا که ماهیّت، مرکّب است از دو «لا» که لا موجوده و لا معدومه و در کلام حکما و عرفاء این تعبیر زیاد است. قال الشیخ رئیس المشائیة الممکن فی ذاته ان یکون لیس وقال الشیخ الشبستری:

وجود اندر کمال خویش ساری است — تعیّنها امور اعتباری است

امور اعتباری نیست موجود — عدد بسیار و یک چیز است معدود

تقسیم: بدانکه واسطه بر ۳ قسمت؛ واسطه در اثبات و واسطه در ثبوت و واسطه در عروض واسطه در اثبات دلیل علم و علّت وجود عقلی شیء است مانند تغیّر که واسطه است در اثبات حدوث از برای عالم و دلیل علم بحدوث عالم است و واسطه در ثبوت، علّت و سبب وجود خارجی شیء است علی سبیل الحقیقة مانند وساطت نار در ثبوت حرارت بجهت آب و واسطه در عروض، علّت و سبب عروض شیء است مر شیء را در خارج مجازاً لا حقیقتاً و فرق میانه واسطه در ثبوت و عروض آنست که در واسطهٔ در ثبوت، ذو الواسطه متّصف است بما فیه الوساطة علی الحقیقة و صحیح السلب نباشد از او چنانچه در مثال سابق، آب بالحقیقة حار است و صحیح نیست سلب حرارت از او و این بر دو قسم است یکی آنکه واسطه هم موصوف بما فیه الوساطه بالحقیقة هست مانند همین مثال سابق. دیگر آنکه واسطه متّصف بما فیه الوساطه نباشد. چون وساطت شمس در ثبوت حرارت بجهت هوا و باعتبار



وساطت وجود در تحقق ماهیت را از این قبیل میدانند و میگویند وجود خود موجود و متحقق است و ماهیت را موجود میدانند و کفی فی فضاحتهم هذا القول :

ذات نایافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش
خشک ابری که بود ز آب تهی   ناید از وی صفت آب دهی

و واسطه در عروض آنست که ذی الواسطه متصف بما فیه الواسطه بالمجاز باشد و صحیح السلب از او باشد و واسطه متصف باشد باو بالحقیقه و این بر سه قسم است زیرا که واسطه و ذی الواسطه از سه حال بیرون نمی باشد : یا دو موجودند متباین در وضع . یعنی در اشاره حسیه یا دو موجودند متحد در وضع یا دو موجود نیستند بلکه هر دو موجود بوجود واحدند . قسم اول چون سفینه و جالس آن سفینه دوم چون بیاض و جسم . سوم چون جنس و فصل لاسیما در بسائط خارجیه که متحصل اند در یکدیگر و آنانکه وجود را واسطه در عروض میدانند بالنسبه بماهیت از قبیل قسم ثالث میدانند آنهم در بسائط فافهم .

تحقیق و توجیه آخر : آن بیان مبتنی بر این بود که مراد ناظم ره از « این جهان » مجموعه عالم امکان باشد من الدرة البیضاء الی الذرة الهباء و میتوان گفت که مراد از « این جهان » عالم طبیعت و دنیا باشد و در این بیت اثبات کرده باشد بحدوث ذاتی عالم طبیعت بر وفق آنچه صدر المتألهین ره ثابت نموده چنانچه ذکر خواهد شد و مراد از « ایجاب و سلب » وجود و عدم باشد و مقصود از آن : حرکت جوهریه و تجدد ذاتی بوده باشد چه حرکت ، هر حرکت بین صرافه قوه و محوضه فعلیه یعنی وجودش شابک است بعدم .

قال الآثار   تقدّم لكلّ جزء كونْ   لآخر و ليس فيها يكونْ

تنبیه : بدانکه حدوث عالم ضروری جمیع شرایع و ملل و ادیان صحیحه است لاسیما دین قویم و شرع مستقیم مصطفوی (ص) و در تصدیق باینکه عالم حادث است خلاف میانه محققین نیست واما در تصور این حدوث که مدلول شیئین چه قسم از اقسام حدوثات است علما اختلاف کرده‌اند. متکلمین تماما بر اینند که مراد: حدوث زمانی است یعنی عالم مسبوق بعدم زمانی موهوم. وحکما را مذهب این است که مقصود حدوث ذاتی است یعنی عالم مسبوق است بعلت و صانع و بالذات «لیس» است و ز علت «ایس» شود چه بنابر مذهب متکلمین انقطاع فیض گردد و تخلف معلول از علت تامه. و حکما این دو لازم را محال دانند و حضرت استاد اعظم ره حدوث اسمی را اصطلاح فرموده‌اند کما قال فی المنظومة:

والحادث الذی الاسمی مصطلحی   ان رسم اسم ما حدث منمحی

تباین الاسمی لا العزلی اثر   ثم لعقل کالبنی للبشر

فالحق قد کان ولا کون لشیء   کما سیطوی الکل بالقاهر طی

و سید محقق داماد (۱) حدوث سرمدی و دهری را اصطلاح فرموده‌اند بیانش آنکه اوعیه موجودات بر پنج قسم است: قسم اول سرمد که نازل منزله وعاء وجود واجب تعالی است. دوم دهر که نازل منزله وعاء وجود مجردات و عقول قادسه است. سوم زمان که وعاء وجود مادیات و سیالات است. آنهم دو قسمت: یا زمانی است عبر وعاء الطبایع

بر زمان چون حرکت قطعیه و یا زمانی است لا علی وجه الانطباق علیه چون حرکت توسطیه
و نتیجه آن که وعاء وجود آنیات است مانند وصولات و حدود مسافت در ضمن حرکت
و مماسات آنها و مقصود سید محقق آنکه عالم طبیعت، مسبوق الوجود است بعدم
در دهر و عالم عقول مسبوق الوجود است بعدم در سرمد.

تقسیم دهر: بدانکه دهر را چهار مرتبه است: دهر ایمن اعلی که وعاء عقول طولیه است
دهر ایمن اسفل که وعاء عقول عرضیه است. دهر ایسر اعلی وعاء نفوس کلیه. دهر
ایسر اسفل وعاء نفوس جزئیه. و صدر المتألهین در مؤلفات لاکثر المحققین من العرفاء و المتألهین
حدوث زمانی قائل شده بر وجهی که مانند متکلمین انقطاع فیض و تخلف معلول از علت
تامه نشود و این تحقیق منفرد است زیرا که جامع بین شرع و عقل است باین بیان که عالم
طبیعت را متحرک میدانند بحرکت جوهری و وجود عالم طبیعت را مساوق با حرکت میدانند
باین معنی که وجود طبایع غیر قار است و هویات تدریجی الکون و هر ثابت را منحصر

صفحه قبل (۱) میر محمد باقر بن میر شمس الدین محمد حسینی استرآبادی پدرش داماد محقق ثانی بود و لقب داماد را از پدرش
گرفته است. میر داماد از شاهیر فلاسفه و دانشمندان عصر صفوی است. مجالس درسش از نظر علمی منتظم
و صدر المتألهین شیرازی در حوزه درس او استفاده کرده است تألیفات فلسفی و دینی بسیار بزبان عربی دارد
از قبیل: صراط المستقیم و قبسات و کشف الحقایق در حکمت و شرح آن و علوم دینی. میر داماد
بپارسی شعر میسروده و اشراق تخلص میکرده است. رباعی زیر از مثنوی مشرق الانوار معروف او ثبت است

چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب جسمی دارم چو جان مجنون همه درد
جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب.

میدانند بواجب الوجود بالذات تعالی شأنه وعقول مقدسه را از صقع واجب تعالی
میدانند و ما سوی الله را منحصر به عالم طبیعت از سطح محدب فلک اقصی الی
مرکز الارض مع ما فیها من القوی الحالّة والطبایع والنفوس المتعلقة بها. چنانچه حکماء
اقدمین از مقام وجوبیت بسکون تعبیر کرده‌اند و از مقام ممکن بحرکت. پس متحقق شد
که هر جزء از حرکت اجزاء عالم در هر آن مسبوق الوجود است بعدم ذاتی موجود
لا الموهوم و بعدم ایضاً کذلک وهذا هو المعنی من الحدوث الزمانی علی وجه لا ینقطع
سببه ولا تنفد کلمات الله.



در هویت نیست نفی و نه ایجاب و نه سلب   زانکه از اینها همه آن بی گمان بالاستی

دور نسیان بارگاه الست   پیش ازاین پی نبرده اند که هست

مراتب تجلیات چهار است : تجلی ذاتی تجلی اسمائی تجلی افعالی تجلی آثاری

تجلی ذاتی را حضرت احدیه و عالم لاهوت نامند و دراین مقام تجلی ذاته بذاته لذاته علی ذاته

و آن مرتبه را هیچ اسم و رسم و نعت و صفت نیست فلهذا آن مرتبه را غیب مصون

و کنز مکنون و هویت بحت و غیب الغیوب و عمی نامیده اند چنانچه سابق ذکر شد .

و لنعم ما قال العارف السامی المولی الجامی ره

در آن خلوت که هستی بی نشان بود   بکنج نیستی عالم نهان بود

وجودی بود از نقش دوئی دور   ز گفتگوی مائی و توئی دور

جمالی مطلق از قید مظاهر   بنور خویشتن هم بر خویش ظاهر

دلارا شاهدی در حجله غیب   مبرا دامنش از تهمت عیب

نه با آئینه رویش در میانه   نه زلفش را کشیده دست شانه

صبا از طره اش نگسسته تاری   ندیده چشمش از سرمه غباری

نگشته با گلش همسایه بلبل   نبسته سبزه اش پیرایه بر گل

رخش ساده ز هر خطی و خالی   ندیده هیچ چشمی زاو خیالی

نوای دلبری با خویش میساخت   قمار عاشقی با خویش می باخت



ثُمَّ لَمّا کانَتِ الأَسماءُ والصِّفاتُ کامِنَةً تَحتَ الذّاتِ کُمُونَ الشَّجَرَةِ فِی النَّواةِ تَجَلّی ذاتُهُ بِذاتِهِ فی أَسمائِهِ وَصِفاتِهِ فَظَهَرَتِ التَّعَیُّناتُ النُّورِیَّةُ الأَسمائِیَّةُ وَبَرَزَتِ الأَسماءُ وَالرُّسُومُ وَجاءَتِ الکَثرَةُ کَم شِئتَ.

واین تجلّی را حضرت الواحدیه و عالم اللاهوت وفیض اقدس و برزخ البرازخ نامند وچون باصطلاح اهل علم دربرهان فیض ذاتی جواد مطلق است والذّاتی لایختلف ولایتخلّف دلیمان ارباب عین وعرفان کما قال قائلهم

پریرو تاب مستوری ندارد چو دربندی سراز روزن برآرد
نظر کن لاله را درجویباران که چون خرم شود فصل بهاران



کذشتن شقه گاه زیر خارا | جمال خود کند زان آشکارا

ترا چون معنئی در خاطر افتد | که در سلک معانی نادر افتد

نیاری از خیال آن گذشتن | دهی بیرون بگفتن یا نوشتن

که هر جا هست حسن این تقاضاست | نخستین جنبش از فیض ازل خاست

فتجلّی ذاته بذاته فی صور اسمائه وصفاته ولوازمها تجلّیاً فعلیّاً اطلاقیّاً

برون زد خیمه ز اقلیم تقدّس | تجلّی کرد در آفاق و انفس

بهر آیینه‌ای بنمود روئی | زهر جا خاست از وی گفتگوئی

فظهر الفیض المقدّس والوجود المنبسط والرحمة الواسعة التی وسعت کلّ شیء ثمّ تجلّی ذاته بذاته فی الوجودات الخاصّة المحدودة والاعیان الثابتة المتقیّدة تجلّیاً آثاریّاً فبرزت التعیّنات العقلیّة الفعلیّة الاثریّة من الذرّة الی الذرّة علی الترتیب یعنی من الاشرف فالاشرف الی الاخسّ فالاخسّ حتّی انتهت الی ما لا اخسّ منه وهو الهیولی الاولی، کما قیل:

نخستین لمعه بر ملک و ملک تافت | ملک سرگشته خود را چون فلک یافت

ز غوّاصان این بحر فلک فلک | برآمد غلغل سبحان ذی الملک

همه سبّوحیان سبّوح جویان | شدند از بیخودی سبّوح گویان

ز آن لمعه فروغی بر گل افتاد | ز گل شوری بجان بلبل افتاد

رخ خود شمع ز آن آتش برافروخت | بهر کاشانه صد پروانه را سوخت



ز نورش تافت بر خورشید یک تاب | برون آورد نیلوفر سر از آب
ز رویش روی خود آراست لیلی | بهر مویش ز مجنون خاست میلی
سر از جیب مه کنعان برآورد | زلیخا را دمار از جان برآورد
جمال اوست هر جا جلوه کرده | ز معشوقان عالم بسته پرده
بهر پرده که بینی پردگی اوست | قضا جنبان هر دل بردگی اوست
کسی کو عاشق خوبان مه روست | بداند یا نداند عاشق اوست
توئی آئینه او آئینه آرا | توئی پوشیده و او آشکارا
چو نیکو بنگری آئینه هم اوست | نه تنها گنج او گنجینه هم اوست
من و تو درمیان کاری نداریم | بجز بیهوده پنداری نداریم
خمش کاین قصه پایانی ندارد | زبانی و زبان دانی ندارد
همان بهتر که در عشق پیچیم | که بی این گفت و گو هیچیم هیچیم



نیست اینجا زیر و بالا و نه ایجاب و سلب — همچنین هم گر بگوئی کی بود ناراستی

زیر و بالا و نشیب و فراز از اوصاف و لوازم جسم و جسمانیات است و مجردات نفسیه و عقلیه عاری از این اوصافند فضلاً عن خالق النفس و العقل تعالی شأنه قال المولوی ره

زیر و بالا پیش و پس وصف تن است — بی جهت این جان پاک روشن است (۱)

ایجاب و سلب از خواص ممکن است که زوج ترکیبی است و الواجب تعالی بریء غایة البرائة قاعدهٔ کلیّه . چنانچه لفظی اطلاق شود اگر در مقام ظهور و فعل است مطلقاً رواست نیست و اگر در مقام خفا و مرتبه ذات است اگر تسمیة اطلاق کنی اسماء الله توقیفی شرعی است یعنی آنچه از شارع رسیده است تأسّی کن و الّا فلا و اگر توصیفاً اطلاق شود آنهم معیاری دارد که ارباب معقول قرار گرفته اند و آن این است که هر صفتی که در حقتعالی ممتنع نباشد و موجب تجسّم و تقدّر نشود واجب التحقق است در ذات حقتعالی مثل عجز و جهل ممتنع است و بعضی در حضرت ممتنع نیست لکن منشأ تجسّم و تقدّر است یعنی از لوازم اجسام مرکبه و مزاج است پس اطلاق اینها هیچ نیست لکن علم و قدرت برخلاف اینهاست و واجب التحقق است در ذات واجب بشرط آنکه بدانی چه قسم از علوم و قدرت لایق ذات اقدس است و همچنین اگر اطلاق علوّ و رفعت کنی باید علوّ مکانی حسّی را قاصد نباشی بلکه رفعت و علوّ معنوی را قصد کنی و از نشیب و فراز حالت خواهی نه آنکه تجافی مکانی مراد باشد و وصفی تو هم آنچنانکه فهمیده و سنجیده بگوئی آنچه میگوئی امّا بطریقی که از ما خاک نشینان بر دامن

بر دامن او هیچ غباری ننشیند و این بنابت که ذکر شد تعلیق شخص کلی است که همانا منسوب با خود باشد و بمقام جذبه و بیخودی نرسیده باشد کما قیل :

ولی تا با خودی زنهار زنهار (۱) عبارات شریعت را نگه دار
که رخصت اهل دل را در دو حالست فنا و سکر پس دیگر دلالست

---

(۱) از صفحه قبل : شعر از دفتر اول مثنوی مولوی است و در نسخه میرخانی در پشت صفحه حاشیه با همین صورت نوشته شده که : زیر و بالا پیش و پس وصف تن است بی جهتها وصف جان روشن است . و در این صفحه : (۱) هر دو بیت از مثنوی گلشن راز است



آن جهان و این جهان و بی جهان و با جهان هم توان گفتن مر او را هم از آن بالاستی

موحد حقیقی کامل آنست که در مقام توحید ذوالعینین و جامع بین متقابلین و فائز بالحسنیین باشد یعنی مقام تشبیه و تنزیه و شهود المفصل فی المجمل و شهود المجمل فی المفصل و بعبارة اُخری وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت ببیند و از حرّ تشبیه و برد تنزیه باعتدال جامع گراید کما قال الشیخ الطائفة فی الفتوحات المکیة:

فَاِنْ قُلْتَ بِالتَّنْزِیهِ کُنْتَ مُقَیِّداً وَاِنْ قُلْتَ بِالتَّشْبِیهِ کُنْتَ مُحَدِّداً
وَاِنْ قُلْتَ بِالْاَمْرَیْنِ کُنْتَ مُسَدَّداً وَکُنْتَ اِمَاماً فِی الْمَعَارِفِ سَیِّداً

شاهد مدعا آنکه تمامت آیات تنزیهیه مردوف است بآیات تشبیهیه و بالعکس، چون لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ[1] که آیهٔ اولی مفید تنزیه است و ثانیه تشبیه بلکه چنانچه شیخ عربی فرموده: چون باید تنزیه را در عین تشبیه دید الفاظ داله بر احدهما باید بعینه دال بر دیگری باشد و در آیهٔ مذکوره ذکر شده که هر یک از آن دو آیه مفید تنزیه و تشبیه لیکن معاً باین بیان که: اگر «کاف» را زائده بگیریم مفید تنزیه است وَاِلّا دال بر تشبیه و اگر «سمیع و بصیر» را حصر کنیم در «هو» مفید تشبیه است والّا تنزیه و ایضاً کلمات توحیدیه که از ائمهٔ اطهار مأثور است مانند لَیْسَ فِی الْاَشْیَاءِ بِوَالِجٍ وَلَا عَنْهَا بِخَارِجٍ دال است بر کلا المقامین.

تنبیه: تقدیسی موسویها مقام تنزیهشان غالب است و حق را مرآت اشیاء بینند فلهذا قبلهٔ آنها جانب مغرب است. چه در نظر آنها شمس حقیقة غارب است و عیسویین مقام

تشبیهشان غالب است و اعیان را مرآت جلوه گری حق میدانند فلهذا قبله آنها سمت مشرق است چه در نزد آنها شمس حقیقت شارق است و مصطفویین جامعند فلهذا قبله آنها بین المشرق والمغرب است و هر یک از اعیان (و ذات ذ ل) حق را باعتباری مرآت دیگری دانند کما قال عارف فهم رباعیّا:

اعیان همه آئینه و حق جلوه گر است یا ذات حق آئینه و اعیان صور است
در نزد محقق که حدید البصر است هر یک زین دو آئینه آن دگر است

مؤید مطلب آنکه جمیع فقرات اوراد و اذکار ماثوره مشتمل است بر هر دو مقام مانند فقرات رکوع و سجود و تسبیحات اربعه و سایر ادعیه و خطب شریفه. فتأمّل.

---

(۱) صفحهٔ قبل: نجم آیه ۹ و زمر، ۴۲ الشوری است.

عقل کشتی، آرزو گرداب و دانش بادبان   حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی

بدانکه عقل را اطلاقاتی چند است که ان شاء الله علما ترتیب بیان خواهد شد و در لفظ ما نحن فیه در این مقام قوه عاقله انسانی است. یعنی جوهر مجردی که مدرک معانی کلیه است و مابه الامتیاز انسان است از سایر حیوانات چه انسان چون نسخه جامعه است مشتمل بر جمیع ما فی الکون باعتبار قوای سبعه نباتیه مشارک است با نباتات و باعتبار قوای اثنی عشری حیوانی مشارکت با حیوانات عجم و بسبب قوه عاقله ممتاز است از آنها و این قوه چنانچه سابق بتفصیل ذکر شد مشتمل بر چهار مرتبه است: مرتبه اولی عقل هیولانی است. دوم عقل بالملکه سوم عقل بالفعل چهارم عقل بالمستفاد و اغلب اناس خالی از یکی از دو مقام اول نیستند و صاحب مقام سوم نادر الوجود است و صاحب مقام رابع اندر بلکه بعضی از حکماء را اعتقاد بر آنست که در این نشأه این مقام بهیچ کس حاصل نخواهد شد کما قیل:

تا بود باقی بقایای وجود   کی شود صاف از کدر جام شهود
تا بود پیوند جان و تن بجای   کی شود مقصود کل برقع گشای

و از این است که حضرت مولای متقیان ع با آنکه لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً میفرمود در هنگام خلع تعین بشری فرمودند: فُزْتُ بِرَبِّ الْکَعْبَةِ

تتمیم: تخصیص سفینه بقوه عاقله باین جهت است که چنانچه سابق ذکر شد قطع قوس عروج و طی مراحل صعودیه جز در صراط انسان نتوان کرد چه او باب الابواب است و صراط مستقیم که اِنَّ هذَا الْقُرآنَ یَهْدی لِلَّتی هِیَ اَقْوَمُ (۱) و هر موجودی تا در بیابان عمل نبود

ومتوسل باین سفینة النجات نگردد بوطن اصلی خود نتواند رسید.

قطع این مرحله بی رهروی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی (۱)

اما بشرط آنکه آرزوهای دنیوی ودامانی وآمال آن قاطع ومانع نشود چه بسیار کم است وخیلی مشکل که زرد وسرخهای دنیا ولوازم عالم طبیعت، انسان را غرق در لجهٔ بحر طبیعت نکند ودر سفینه آنهم قلیلین چشم دخل ننماید نادر الوجود است که از این گرداب خلاصی حاصل شود.

در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تختهٔ بر کنار (۲)

مگر آنکه توفیق الهی شامل شود ودانش من عند الله حاصل گردد لعقل بادبانی کند تا از آن گرداب نجات دهد که العلم نعم العون ونعم المعین ونعم النصیر اینست که گفته‌اند: الهی آنرا که عقل دادی چه ندادی؟ وآنرا که عقل نداری چه داری؟ (۳)

نقل کلام لتحقیق مقام

اگر گردد شقیه اندرین دام بگمراهی بود کمتر ز انعام

وگر نوری رسید از عالم جان زفیض جذبه یا از عکس برهان

دلش با لطف حق همراز گردد از آن ره کامد است او باز گردد

که رجعت زاین چنین تجار رخ آرد سوی علیین ابرار

سید عالم اصحاب را فرمود: سیروا فقد سبق المفردون. یعنی گردان بجنبید یاران که پیش گرفتند سبکباران. گفتند ای پلید قدرآبلت عند ربی دای سیکروح دلآینا بر قلبی. ای کاشف اسرار قدم مفردون پیشقدم کیانند؟ فرمود آنانکه در محیط

غرقه‌اند و فارغ از نشیب و فرازند پروانه چند که از نار شمع بر نورند نه سوخته خیزند به که مستهلک نگردند بندگان آزادهٔ فرمان پذیرند.

بیا تا جهان را بهم برزنیم | در این خار و خس آتش اندر زنیم
زمان و مکان را قلم درکشیم | قدم بر سر چرخ و اختر زنیم
مگر وارهیم از غم نیک و بد | در این خشک و تر خیمه برتر زنیم

صفحه ۱۳۲ (۱) آیه ۹ از سوره ۱۷ «بنی اسرائیل»

صفحه ۱۳۳ (۱) از غزلی از حافظ است که با این مطلع آغاز میشود «سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی».

(۲) شعر از بوستان شیخ اجل سعدی شیرازی است

(۳) از فقرات مناجات خواجه عبدالله انصاری است: عبدالله بن محمد انصاری هروی متولد سال ۳۹۶ معاصر الب ارسلان سلجوقی و نظام الملک طوسی و شیخ ابوسعید ابوالخیر بود ارادت تامی بشیخ ابوالحسن خرقانی داشت و بعد از خرقانی جانشین وی گردید. هرچند با اینکه نسبتش به ابوایوب انصاری میرسید ولی چون عمرش در ایران گذشت لاجرم بسبک سخن سرایان ایرانی درآمد و در زبان فارسی نظمی ملیح و نثری فصیح بوجود آورد. شیخ از جمله محدثین و عرفا بود و حافظه شگفت انگیزی داشت و اقوال و اشعار زیادی ازو باقیست تصانیفی بعربی از قبیل ذم الکلام و منازل السائرین و بفارسی رساله دل و جان. کنز السالکین. رساله واردات. قلندرنامه. رساله هفت حصار و محبت نامه. بزرگترین اثر خواجه عبدالله تفسیر قرآن است که جلد اول آن در تفسیر سوره البقره در نیمه بهمت دبیر سعادتپرور دانشمند ارجمند جناب آقای علی اصغر حکمت (از نشریات دانشگاه تهران) چاپ و منتشر گردیده است. مناجات خواجه عبدالله نمونه عالی نثر مسجع دلانگیز این فن است که در واقع این سبک در زمان سعدی بکمال رسید و گلستان شیخ از کاملترین نمونه‌هاست. خواجه عبدالله در سال ۴۸۱ در هرات رحلت کرده است.

ساحل آمد پی گمانی بحر امکان را جو ... گفتهٔ دانا بر این گفتار ما گویا ستی

مراد دانای نوعی است چه تمامت دانشوران اعم از اصحاب علم و ایقان و ارباب کشف و عیان بر این مطلب متفق اند بلکه غرض از بعثت انبیا و رسل در دنیا هم همین بوده که مردم را سیاقت کنند بسوی وطن اصلی و توجه دهند بجانب مقصود حقیقی .

در این ره انبیا چون ساربانند ... دلیل و رهنمای کاروانند (۱)

ما برای وصل کردن آمدیم . (۲) قال الله تع

یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه (۳) وقال تعالی

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی

عبادی وادخلی جنتی (۴) وقال انا لله وانا الیه راجعون (۵)

الا الی الله تصیر الامور (۶) ان الی ربک الرجعی (۷) وان الی ربک المنتهی (۸)

وقال فی القدسی : من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عشقنی

ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته

ومن علی دیته فانا دیته وقال النبی الختمی تخلقوا باخلاق الله

سیروا سبق المفردون موتوا قبل ان تموتوا وحاسبوا قبل

ان تحاسبوا . وقال ایضا لنا مع الله حالات هو نحن ونحن هو

ومع هذا هو هو ونحن نحن . ولی مع الله وقت لا یسعنی

ملک مقرب ولا نبی مرسل . وقال ابیت عند ربی

يُطعِمُني وَ يَسقيني (۱). وَ قالَ يَنامُ عَيني وَلا يَنامُ قَلبي (۲) وَ اَمثالُ ذٰلِكَ كَثيرَةٌ بَل لا تُعَدُّ وَ لا تُحصى. وَ قالَ اَيضاً ايماءً اِلى ذٰلِكَ المَقام حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الايمان (۳)

این وطن مصر و عراق و شام نیست — این وطن شهریست کان را نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام — مدح دنیا کی کند خیر الانام؟ (۴)

وَ قالَ اَميرُالمُؤمِنينَ عَليٌّ عَلَيهِ السَّلام

دَواؤُكَ فيكَ وَ لا تَشعُرُ — وَ داؤُكَ مِنكَ وَ لا تُبصِرُ (۵)

وَ قالَ اَبو عَبدِاللهِ الحُسَين عَمِيَت عَينٌ لا تَراكَ وَ لا تَزالُ عَلَيها رَقيباً (۶)
وَ قالَ عَليُّ بنُ الحُسَين لا اَرى اِلّا وَجهَكَ وَ لا اَسمَعُ اِلّا صَوتَكَ (۱)

صفحه قبل (۱) شرح گزارش راز پرستی است. (۲) اقتباس از بیت مثنوی مولوی در دفتر دوم در معنی خطاب حق تعالی به موسی که: تو برای وصل کردن آمدی. (۳) ششمین آیه از هشتاد و چهارمین سوره (الانشقاق) است (۴) چهار آیه از ۲۷ الی ۳۰ از سوره ۸۹ (والفجر) است (۵) آیه ۱۵۱ از دومین سوره قرآن (البقره) معروف به آیه استرجاع است. (۶) قسمت آخر از آخرین آیه سوره ۴۲ (الشوری) است. (۷) آیه ۸ از سوره ۹۶ (العلق) است (۸) آیه ۴۳ از سوره ۵۳ (النجم) است.

مربوط به این صفحه: (۱) و (۲) و (۳) نیز از سخنان آنحضرت است. (۴) از مثنوی تنبیه الغافلین یا نان و حلوا تألیف شیخ بهائی است: (محمد بن حسین عاملی الملقب به بهاء الدین و المتخلص به بهائی از علمای بزرگ و عرفا و حکمای مشهور شیعه است که در سیزده سالگی از جبل عامل با پدران آمد و در بعلبک تولد و عمرش در ایران

بقیه توضیحات ۴ و ۵ صفحه ۱۳۰ : در ایران گذشته. شیخ بزرگوار از نوادر دوران و نوابغ اسلام و ایرانست

سید علیخان شیرازی صاحب سلافه و شارح صحیفه سجادیه است که در زمان خود بیعدیل بوده درباره بهاءالدین
گفته است: عَلّامَةُ البَشَرِ وَ مُجَدِّدُ دینِ الأئمّةِ عَلی رَأسِ القَرنِ الحادی عَشَر اِلَیهِ انتَهَت
رِیاسَةُ المَذهَبِ وَ المِلّة. این دانشمند یگانه در تمام علوم و فنون دست داشته. و در زمان
سلطان سلیم عثمانی در لباس درویشی بحوزه درس علماء سنت رفته و مباحثات زیاد در امر تشیع نموده.
فاضل جواد. ملا محسن فیض. صدرالمتألهین شیرازی. ملا صالح مازندرانی و اینهمه دانشمندان شهیر
در خدمت شیخ تلمذ کرده و هر یک بمقامات عالیه رسیده اند. این شیخ بزرگوار هشتاد و هشت کتاب
و رساله از خود بیادگار گذاشته است و در هر یک از جمیع علوم و معارف زمان خود حتی در جفر
و رمل و اعداد و طلسمات کتاب جداگانه تألیف نموده است چنانکه عوام شیعه مذهب
بدستور جامع عباسی مقلد اویند. صومعه داران، اذکار و اوراد را از مفتاح الفلاح وی
و مجتهدین علم اصول فقه را از زبدة الاصول او فرا میگیرند و فقها مرجع خود را حبل المتین
میدانند و عرفا و ادبا بمضامین شیرین نان و حلوا و شیر و شکر مترنم اند و طالبین
علوم ریاضی. طبیعی. فلسفه. تفسیر. حدیث. کلام. نحو. ادبیات. لطایف
و خلاصه هر یک علم و هنر مطلوب خود را از کتب که شیخ بزرگوار در خصوص همان موضوع تألیف
نموده استفاده مینمایند یعنی تمام طبقات عارف و عامی میتوانند از کشکول آنجناب بهره بردارند
و بعقیده نگارنده ذکر شیخ را با شعر از قصیده خودش بپایان میبرد: وَ اِنّی امرُؤٌ لا یُدرِکُ الدَّهرُ غایَتی
وَ لا تَصِلُ الأیدی اِلی سِرِّ اَغواری. اُخالِطُ اَبناءَ الزَّمانِ بِمُقتَضی عُقولِهِم کَیلا یَفوهُوا
بِاِکفاری. وَ اُظهِرُ اَنّی مِثلُهُم تَستَفِزُّنی صُروفُ اللَّیالی بِاحتِلاءٍ وَ اِمرارِ. شیخ در سال ۱۰۳۱
رحلت یافت. (۵) از دریای خزر لکت رجوع بتوضیح صفحه (۶) عبارات دعای روز عرفه است (۷) از عبارات
دعای منسوب بحضرت سید الساجدین است. حشرنا الله معهم. لایق



کل ذلک ایماء وتلمیح الی ذلک المقام الشریف الذی قالت العرفاء الشامخون انه قرة عین السالکین وقال الافلاطون العظیم الالهی(۱) : مت بالارادة تحیی بالطبیعة وقال معلم الحکمة المشائیة(۲) انی ربما خلوت بنفسی وخلعت بدنی جانبا وصرت کانی جوهر مجرد بلا بدن فاکون داخلا فی ذاتی خارجا عن جمیع الاشیاء فاری فی ذاتی من الحسن والبهاء ما بقی له متعجبا بهتا فاعلم انی جزء من اجزاء العالم الشریف الالهی ذو حیاة فعالة فلما ایقنت بذلک ترقیت بذهنی من ذلک العالم الی العلة الالهیة فصرت کانی موضوع فیها ومتعلق بها فاکون فوق العالم العقلیة کله وقال ایضا انی ان سلخت عن جلدی وصرت کانی محیط بالکون وکانی موضوع فی العلة الالهیة وقال فیثاغورث(۳) فی دعائه اللهم یا واهب الحیوة انقذنی من دار الطبیعة الی جوارک علی خط مستقیم فان المعوج لا نهایة له وکلمات العرفاء مشحونة بذلک نظما ونثرا تصریحا وتلویحا قال الشیخ الشبستری(۴) :

سفر آن بود کو بگذرد زود ز خود صافی شود چون آتش از دود

بعکس سیر اول در منازل رود تا گردد او انسان کامل

سلوکش سیر کشفی دان ز امکان سوی واجب بترک شین و امکان



(۱) برای شناسائی افلاطون رجوع شود به صفحه ۲۵ (۲) ذکر معلم اول در صفحه ۲۴ درج شده است

(۳) در صفحه ۱۴ ذکر فیثاغورث شده است (۴) شیخ شبستری در صفحه ۱۶ تعریف شده است

وقال المولوی المعنوی فی مفتتح مثنویه (١)

بشنو از نی چون حکایت میکند — از جدائیها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا ببریده اند — از نفیرم مرد و زن نالیده اند

بایزید گوید : لو فی لمن کان الی غمره نفس (٢) میر حسینی هروی گوید : حکایت پروانه با شمع اگرچه معلوم است ، اما صفت یگانگی درو معلوم است . صفت موم چیست ؟ خود را در آتش فنا کردن . صفت پروانه چیست ؟ خود را پیش آتش فدا کردن . در حقیقت هر دو سوخته اند ، اما پروانه محب است و موم محبوب .

با هر شیئی چنانکه همراه است — خاک آنرا که از خود آگاه است

گوهری در میان این سنگ است — یوسفی در میان این چاه است

بین این که قرص خورشید است — زیر این ابر زهره و ماه است

و چنان است که مراد از نای شخصی باشد ، مقصود ازین با حضرت وجود در صحن عالم آمد ایشان بیت بنده از آن هم از دوست ، زیرا که مقیده همین مطلب است ، و آن بیت که بعد از این از ابوحسین نقل خواهیم نمود از یک بحر که سجنه والعلم عند الله .

---

(١) [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ١٦ [illegible]



نفس را چون بندها بگسیخت باید نام عقل   چون بی بندی سد بند دیگر برجاستی

نشانی دادن است از حماقت   که اگر توجیه اسقاط الاضافات

عقل باصطلاح حکما جوهریست مجرد در ذات و فعل . نفس جوهری است مجرد در ذات دون افعال یعنی در فعل محتاج است ببدن و آلات بدنیه و چون در فعل نیز نفس مستغنی گردد از بدن و آلات بدنیه عقل گردد .

تنبیه و احصاء : بدانکه عقل اطلاق شود بر معانی چند که ناچار است از ذکر آنها و تعیین بمعنی مراد : قال صدر المتألهین العقل یقال علی انحاء کثیرة احدها الشیء الذی به یقول الجمهور فی الانسان انه عاقل وهو العلم بمصالح الامور ومنافعها ومضارها وحسن افعالها وقبحها ویسمی بعقل المعاش والثانی العقل الذی یردده المتکلمون علی السنتهم فیقولون هذا ما یوجبه العقل او ینفیه العقل ای بموجب المشهورات والمقبولات العامیة والثالث ما ذکره الفلاسفة فی کتب البرهان ای موجب الیقینیات الصرفة والرابع ما یذکر فی کتب الاخلاق ای المسمی بالعقل العملی والخامس العقل الذی یذکر فی کتاب النفس فی احوال الناطقة ودرجاتها الاربعة من العقل الهیولانی الی العقل المستفاد والسادس العقل الذی یذکر فی العلم الالهی انتهی وهی المرادة من العقول التی یذکر فی مقابل النفس و مراد الناظم (ره)

من العقل الذي ذكرنا لبث واحد منها العقول المجردة بالفطرة المعدودة
عند المشائين عشرة تسعة منها بإزاء الأفلاك التسعة وواحد منها
بإزاء العالم العنصري المسمى بالعقل الفعال عندهم وبجبرئيل عند الشرع الأنور
چه در نزد شرع اطهر که خدائیت عالم مفوض است بچهار ملک اول جبرئیل که حامل و مفیض
علوم است که علمه شدید القوی (۱) دوم میکائیل که حامل و مفیض ارزاق است. سوم
اسرافیل که حامل و مفیض صور است بمواد مستعده و قوابل قدسیه چهارم عزرائیل که نزاع
صور است از مواد بعد ختم الآجال باذن الملک المتعال.

وقال صاحب جامع العلوم (۲) العقل اسم يطلق بالاشتراك اللفظي على اربعة
معان اولها الوصف الذي به يفارق الانسان سائر البهائم وهو الذي
استعد به لقبول العلوم النظرية وكانه نور في القلب به يستعد لادراك
الحقائق وهو كالمرآت التي يفارق الاجسام في حكاية الصور والالوان
بصفة اختصت بها وهي الصقالة الثاني هي البديهيات كالعلم بان الكل
اعظم من الجزء الثالث علوم يستفاد من التجارب الرابع ان ينتهي تلك
الغريزة الى ان يعرف عواقب الامور ويقمع الشهوة الداعية الى اللذة
العاجلة ويقهرها وفي حقه قال عليه السلام العقل ما عبد به الرحمن واكتسب
به الجنان ونفس را الیف اطلاقات و اقسامی است چنانچه از حدیث کمیل در حرائب [?] معلوم است



(۱) آیه ۵ از سوره ۵۳ (النجم) است (۲) صاحب جامع العلوم در صفحه ۹ ذکر شده.

قال كميل بن زياد النخعي(۱) سألت مولاي عليّاً فقلت يا أمير المؤمنين
أريد أن تعرّفني نفسي فقال يا كميل وأيّ نفس تريد أن أعرّفك فقلت يا مولاي
هل هي إلّا نفس واحدة فقال يا كميل إنّما هي أربعة النامية النباتية
والحسّية الحيوانية والناطقة القدسية والكلّية الإلهية ولكلّ واحد
من هذه خمس قوى وخاصّيتان فالنامية النباتية لها خمس قوى جاذبة
وماسكة وهاضمة ودافعة ومربّية ولها خاصّيتان الزيادة والنقصان
وانبعاثها من الكبد والحسّية الحيوانية لها خمس قوى شمّ وبصر وسمع وذوق
ولمس ولها خاصّيتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسية
لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي أشبه الأشياء
بالنفوس الملكية ولها خاصّيتان النزاهة والحكمة والكلّية الإلهية لها
خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعزّ في ذلّ وفقر في غنى وصبر
في بلاء ولها خاصّيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدؤها من الله وإليه
وقال الله ونفخت فيه من روحي(۲) وقال الله يا أيّتها النفس المطمئنّة
ارجعي إلى ربّك راضية مرضيّة فادخلي في عبادي وادخلي جنّتي(۳) والعقل وسط الكلّ

---

(۱) از صحابهٔ پیغمبر و همدم و همراز امام المتقین و در ساعتها با حضرت مکالمه گشت و در مراتب علم و معرفت چنان بود که چون حضرت مولی را گنج علوم و اسرار و عرفان موج زدی جواهر اسرار بر کمیل افشاندی (۲) آیه ۲۹ از سوره ۱۵ (الحجر) است (۳) چهار آیه از اواخر سوره ۸۹ (الفجر) است.

وروي ان اعرابيا سئل امير المؤمنين عن النفس فقال له عن اي نفس تسئل
فقال يا مولاي هل النفس عديدة فقال نعم نفس نامية نباتية ونفس حسية حيوانية
ونفس ناطقة قدسية ونفس الهية ملكوتية كلية قال يا مولاي ما النباتية قال
قوة اصلها الطبائع الاربع بدو ايجادها مسقط النطفة مقرها الكبد
مادتها من لطائف الاغذية فعلها النمو والزيادة وسبب فراقها اختلاف
المتولدات فاذا فارقت عادت الى ما منه بدئت عود ممازجة لا عود
مجاورة قال يا مولاي ما النفس الحيوانية قال قوة فلكية وحرارة غريزية اصلها الافلاك
بدو ايجادها عند الولادة الجسمانية فعلها الحياة والحركة والظلم والغشم والغلبة واكتساب الاموال
والشهوات الدنيوية مقرها القلب سبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى
ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة فتعدم صورتها ويبطل فعلها ووجودها ويضمحل
تركيبها فقال يا مولاي ما النفس الناطقة القدسية قال قوة لاهوتية بدو ايجادها عند الولادة
الدنيوية مقرها العلوم الحقيقية الدينية موادها التاييدات العقلية فعلها المعارف
الربانية سبب فراقها تحلل الآلات الجسمانية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدئت عود مجاورة
لا عود ممازجة قال يا مولاي ما النفس الالهية الملكوتية الكلية فقال قوة لاهوتية
بسيطة حية بالذات اصلها العقل (منه نقل خ ل) منه بدئت وعنه دعت واليه دلت
واشارت عودها اليه اذا كملت وشابهته ومنها بدئت الموجودات واليها تعود
بالكمال فهي ذات الله العليا وشجرة الطوبى وسدرة المنتهى وجنة المأوى

من عرفه ارتقی و من جهله ضلّ سعیه فغوی. قال السائل یا مولای و ما العقل. قال
العقل جوهر درّاک محیط بالاشیاء من جمیع جهاتها (جهات خمسه) عارف بالشیء
قبل کونه فهو علة الموجودات و نهایة المطالب.

توضیح: حشر دو گونه است: حشر استقلالی و حشر تبعی و بعبارة اخری عود بجی ورت و عود مجازی است
حشر استقلالی و عود بجی ورت آنکه: شیء بشخصه محشور شود ولی مختص بانسان و حیوانات تام الحواس است
و حشر تبعی و عود مجازی حسب آنکه شیء بشخصه محشور نشود بلکه بتبع رب النوع محشور شود چون حیواناتیکه
ناقص الحواس اند و نباتات و معادن و جمادات از بسائط و مرکبات.

مخفی نماناد که مسئله معرفت نفس و خودشناسی از مهمات است و لذا قال من عرف نفسه
فقد عرف ربه. اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه بلکه برخی از امم سالفه را تکلیف همین
خودشناسی بوده لیس الا کما قال صاحب الاحیاء فلهذا ناظم در صدد مناسبی که
از ارباب علم هوالنسان در باب نفس رسیده بر آمده و حق مذاهب که متفق علیه جمیع انبیا و رسلست
و خلافی در میانه ارباب ملل در این باب نیست مقدم داشته میفرماید: گفت دانا الخ

گفت وانا نفس ما را بعد ما حشر است و نشر هر عمل کامروز کرد او را جزا فرداستی

احسب الناس ان یترکوا سدی و لم یستعقب یومهم غدا . هیهات

هیهات ان اجل الله لآت (۱) قال ؛ خلقتم للبقاء لا للفناء ـ

النفس مجردة عن المادة و المجرد عن المادة لا سبیل للفناء علیه فالنفس

لا سبیل للفناء علیه . اما الصغری فلما برهن فی موضعه مشروحاً مفصلاً

براهین عدیدة و اما الکبری فلان المجرد لیس له حامل قوة الفناء ـ

و آنچه را حامل قوة فنا نیست فانی نشود. قال الدنیا مزرعة الآخرة و الآخرة

یوم الحصاد بنابراین آنچه کشته شود درو شود ان براً فبراً و ان شعیراً

فشعیراً گندم از گندم بروید جو ز جو انما هی اعمالکم ترد الیکم ان خیراً فخیر

و ان شراً فشر . و ما الله بظلام للعبید (۲)

گر حریر و قز دری خود رشته ای ور ز خاری خسته ای خود کشته ای

ور ز دستت رفت ایثار زکوة میشود آن جوی شرآب نبات

بدانکه هر حرکت و فعل و قولی که از انسان صادر شود خواه از قبیل افعال باشد یا اخلاق و صفات . در نفس وی اثری از آن حاصل گردد و چنانچه آن فعل و قول تکرار گردد آن اثر در نفس راسخ گردد. و ملکه شود و جوهریت پیدا کند چنانچه در احادیث تعبیر از آن به تجسم اعمال فرموده اند و هر خلق و ملکه را ظلّی است لازم که احکام آن است

---

(۱) قسمتی از آیه ۵ از سوره ۲۹ (العنکبوت) است . (۲) در چند سوره بصورت مختلفه : لیس بظلام . و ما ربک بظلام . وارد شده

و در آخرت که یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ (۱) است بارز خواهد شد پس اگر اخلاق حسنه و اعتقادات حقه است ظلمات او حور و قصور است و چنانچه اخلاق سیئه و اعتقادات باطله است ظلمش نار و سوء و مهلیر و ثبور است چه هر خلقی از اخلاق سیئه حیوانی مجسم بازاء اوست بلکه مثلا اگر خلق حرص ملکه شود صاحب آن خلق با خنزیر محشور گردد و اگر ظلم و اذیت با کلب و کژدم محشور گردد که لَوْ اَحَبَّ اَحَدٌ حَجَراً لَحُشِرَ مَعَهُ بلکه خودش بصورت کلب و خنزیر در آید کما یُحْشَرُ النَّاسُ عَلَی صُورَةٍ یَحْسُنُ عِنْدَهَا الْقِرَدَةُ وَالْخَنَازِیرُ وَضِرْسُ الْکَافِرِ کَجَبَلِ اُحُدٍ قَالَ الْحَکِیمُ السَّنَائِی

از صفات دَدی تهی کن رگ | ورنه از خاک گور خیزی سگ
بگ آتشی تو ای جاهل | سگ دیوانه داری اندر دل
گر تهی ولیک شور انگیز | دیو خیزی بروز رستاخیز
گر شوی زهد ورز لکن خر | هستی مردم زحمتی و لکن تر

قَالَ مَنْ خَالَفَ الْاِمَامَ فِی الصَّلٰوةِ یُحْشَرُ وَ رَاْسُهُ رَاْسُ الْحِمَارِ قَالَ النَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ

و بعض فضلا گوید که اگر نوم نمیبود هیچکس اعتقاد بنشاء اخری و دارای نشاه محسوس پیدا نمینمود و احدی موقن بمعاد و آخرت نمی شد چه اغلب احکام عالم آخرت را از عالم نوم میتوان معلوم کرد و چنانچه تقویت بدن با غذیه جسمانیه است کذلک تقویت روح با غذیه روحانیه است یعنی اخلاق و علوم پس چنانچه تهمه (تخمه) و اکل اغذیه کثیفه منجر به غلیظه مورث اضغاث و احلام و خوابهای پریشان گردد و بدن را مریض ضعیف نماید و تقلیل



(۱) آیه ۹ از سوره ۸۶ (الطارق) است

در غذا وکلام از غذیه لطیفه موجب رؤیای صادقه و خوابهای خوش شده و بدن را صحیح دارد
وقوی کند کذلک تحصیل اخلاق وصفات حسنه وعلوم حقه واعتقادات مطابقه با واقع نتائج
صحت وقوت روح شود تا درآخرت تصویر حورالعین و انهار کأس من معین نماید وتحصیل اخلاق
وصفات سیئه واعتقادات باطله وجهالات مرکبه سبب امراض روح وضعف او شود وبعد از
کشف غطاء ورفع حذارت که از لوازم عالم طبیعت است متمثل شود بزقوم وحمیم ونار جحیم
نعوذ بالله منه قال الله تعالی اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ اَمْوَالَ الْیَتَامیٰ ظُلْماً اِنَّمَا
یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نَاراً (۱) واین هر دو مقام خود بجهت خود مهیا کرده زیرا که حق تعالی
بی‌نیاز است از طاعت مطیعین و معصیت عاصین لِاَنَّهُ غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ وهو ارحم الراحمین
قال الله تعالی وَمَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلٰکِنْ کَانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ (۲)

---

(۱) آیه ۱۱ از سوره ۴ النساء است . (۲) ضمن آیه ۳۵ از سوره ۱۶ النحل است .



نفس را شیون است و او را شیون دم مشکل اشت نفس بنده عاشق و معشوق او مولا استی

برخی از حکما که قبل از اسلام بوده اند نفس را قدیم بالذات میدانند و آنها فرقه اند فرقه ای را مذهب آنستکه قدیم بالذات یکی است و آن منحصر است به نفس لا غیر و او را واجب الوجود بالذات میدانند و فرقه دیگر به پنج قدیم بالذات قائل شده اند که یکی از آنها نفس است دوم واجب تعالی سوم زمان چهارم مکان پنجم هیولی و طایفه را حرنانیون گویند چه منسوبند بشخصی که مسمی به حرنان بوده تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیرا و ناظم ره در مصراع اول اشاره بایشمذهب نموده و در مصراع ثانی اشاره به رد و بطلان این مذهب سخیف کرده چه شکی نیست که نفس در اول فطرت ناقص است و طالب و عاشق کمال است و آناً فآناً در حرکت است بجانب کمال مترقب از آن و هر متحرکی محرکی خواهد و فاعلی باید و طالب کمال را مکملی شاید تا از مقام قوه و نقص بمقام فعلیت و کمال برساند و محرک نفس عقول اند و محرک آنها واجب تعالی و همچنین هر متحرکی را غایت و ما الیه باید و غایت نفس عقل است و غایت عقل باریتعالی پس نفس بدو مرتبه دون واجب است کما قال انا اصغر من ربی بسنتین چه مقام ولایت دون الرساله است و رسالت دون الربوبیه.

تأویل عرشی: چون قدما فلاسفه را دیدن این بوده که مطالب حکمیه و معارف عقلیه را برمز و تعمیه بیان میکرده اند میتوان گفت که مراد صاحب این قول اینمرز باشد بمقام فنا و بقا بالله رسیدن باگه شطحیات عرفا بوده باشد مانند لیس فی جبتی الا الله و سبحانی ما اعظم شانی که از سلطان بایزید منقول است و انا الحق که از منصور حلاج...

قال الشیخ الکامل شهاب الدین سهروردی صاحب الاشراق فی کتاب
حکمة الاشراق وکما ان النور الاسفهبدی لما کان تعلقه بالبرزخ
وکانت الصیصیة مظهره فتوهم انه فیها وان لم یکن فیها فالانوار المدبرة
اذا فارقت من شدة قربها من الانوار القاهرة العالیة ونور الانوار وکثرة
علاقتها العشقیة معها یتوهم انها هی فتصیر الانوار القاهرة العالیة
مظاهر المدبرات کما کانت الابدان مظاهرها ولعلک تعرف من ذلک
سر شطحیات العرفاء.

توضیح: اصطلاح اشراقیها نفس را نور اسفهبد و نور مدبر نامند جسم را برزخ و بدن را
صیصیه وانوار قاهره باین اصطلاح عقول است و نور الانوار واجب الوجوب بالذات
تعالی شأنه فافهم.

---

(۱) حسین بن منصور حلاج از بزرگان متصوفه بوده که دعویهای بلند آغاز کرده و سخنانی که مقتضی رموز و منابع
واختلاف و فهم و ادراکات عموم نبوده از وی صادر گردید و در پایان بکوشش حامد وزیر المقتدر بالله عباسی
فتوای قتل او از جانب ابوعمر قاضی صادر و او را بدار آویختند (در سال ۳۰۹) داستانهای عجیب راجع
بکشتن حلاج در کتب تواریخ مسطور است. شیخ عطار گفته است که چون منصور را پای چوبه دار بردند بسیر آمده
و عیاروار دست اندازان نعره بزد و گفت: ندیمی غیر منسوب الی شیء من الحیف سقانی
مثل ما یشرب کفعل الضیف بالضیف فلما دارت الکاس دعا بالنطع والسیف
کذا من یشرب الراح مع التنین بالصیف. سهروردی رجوع بصفحه ۳۴ شود.



گفت دانا نفس ما را بعد ما باشد وجود در جزا و در عمل آزاد و بی همتاستی

بعضی گویند نفوس ناطقهٔ انسانی بعد از قطع تعلق از صیاصی و ابدان متصل گردد بنفس کلی که مبدأ اوست کما یتصل الجداول والسواقی بالبحر و امتیاز از میان برود و بهیمیتا گردد و چون نفس از عالم ملکوت است ملکوتیان منزه و مبرا اند و بالذات مطهر و معصوم‌اند و اینکه بعضی دامن بر جس عصیان ملوث کنند بعرض عالم طبیعت و لوازم بدن و دنیویه است وکل عرضی یزول و احتجاج جویند بظاهر بعضی احادیث و کلمات ارباب معرفت مثل قولهم کل مولود یولد علی الفطرة الا ان ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و مانند ابیاتی که از مولوی معنوی در کتاب مثنوی است

متحد بودیم و یک گوهر همه بی سر و بی پا بدیم آن سر همه
چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق
چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد
چونکه این رنگ از میان برداشتی موسی و فرعون کردند آشتی

و در مقام تمثیل گویند: نمی‌بینی که شعاع شمس را بالذات هیچ بوئی و رنگی نمیباشد و چونکه تابش نماید بر زجاجات ملونه، لون آنها را بالعرض گیرد و بعد از انقطاع شعاع از زجاجات به بیرنگی صرف خود عود نماید چنانکه عارف سامی المولی الجامی در بیان تحقیق حقیقت وجود فرموده

این همه شیشه‌های گوناگون بود کافتاد در آن پرتو خورشید وجود
هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود خورشید در آن چنانچه او بود نمود

تأویل : این مذهب بحسب ظاهر غلط و خطا است زیرا که مخالف است با جمیع شرایع و ادیان و ما علیه ارباب العقل والعرفان الا آنکه مراد قائل این قول نفوس کامله باشد یعنی آنانیکه بدرجه عقل فعال رسیده باشند و از زمره مقربین محسوب گردند و محشور بحشر روحانی شوند نه حشر جسمانی صوری چنانچه خاصه اصحاب یمین است زیرا که حشر بر دو قسم است حشر صوری جسمانی که خاصه اصحاب یمین است که محشور شوند با حور و قصور و حشر معنوی روحانی که خاصه مقربین است که محشور شوند با عقول قادسه و ارواح مقدسه.

تقسیم جنات : جنات عدن[1] بر چهار گونه است، جنة الذات و جنة الصفات و جنة العقول و الافعال الابداعیه و جنة الحور و القصور و الافعال الاختراعیه الصوریه جنة الذات خاصه مهیمنین است. جنة الصفات خاصه سابقین المقربین است. جنة العقول خاصه مقربین اهل یمین است. جنة صوری منزل اصحاب یمین است.

اَللّٰهُمَّ اجعلنا واخواننا من السابقین الاولین بمحمد و آله الطاهرین فند.

مربوط بصفحه قبل : این رباعی از دفتر اول مثنوی است. در نسخه میرخانی در صحیح از بیت نخستین مصراع «نیست بودیم و یک گوهر همه» و نخستین مصراع از بیت آخر «چون به برزگی رسی کان داشتی» نوشته شده

(۲) رباعی از مولانا عبدالرحمن جامی است.

در این صفحه : (۱) در نسخه ای، جنات (بدون تعلیق کلمه عدن) ضبط شده است.



گفت دانا نفس را آغاز و انجامی بود　　گفت دانا نفس را آغاز و پایان نیستی

در این دو بیت، اشاره فرموده است بمذهب دو نفر از اساطین فن حکمت. مصراع اول اشارة بمذهب معلم اول (۱) ارسطاطالیس که نفس را حادث میداند بحدوث بدن و مصراع ثانی ایماء است بمذهب افلاطون الهی (۲) که نفس را قدیم بالزمان میداند و بعضی از ملیین. نفس را حادث میدانند لکن قبل از بدن بدو هزار سال و متمسک شده‌اند بحدیث خَلَقَ اللّهُ الأرواحَ قَبْلَ الأجسادِ بِألفَيْ عامٍ وحق این است که نفس حادثست بحدوث بدن چه اسم نفس، موضوعست از برای جوهر مدبر بدن پس نفس بلا بدن نفس نیست و نفس بلا تدبیر تهافت است و کلام افلاطون مؤول باین است و مرادش از قدم نفس قدم باطن ذات نفس است که عقل بوده باشد و حدیث نیز مؤول باین است که مراد از قبلیت، قبلیت ذاتی است نه قبلیت زمانی و مراد از ارواح، عقولست و مراد از «الفی» عام، مرتبتین است یعنی عقول و ارواح قاهره مقدسه مقدمند بالذات بر اجساد دو مرتبه چه مرتبه عقول پیش از نفوس است و مرتبه نفوس پیش از ابدان و اجساد چنانچه در حدیثی که سابق ذکر شد تعبیر از مرتبتین به سنتین فرموده

قالَ صَدرُ المُتألِّهينَ فِي الأسفارِ وَاعلَمْ أنَّ المَنقُولَ مِنَ القُدَماءِ كَأفلاطُونَ القَولُ بِقِدَمِ النُّفُوسِ الإنسانِيَّةِ وَيُؤَيِّدُهُ الحَدِيثُ المَشهُورُ «كُنتُ نَبِيّاً وَآدَمُ بَينَ الماءِ وَالطِّينِ» (۲) وَبَعضُ قَولِهِ الأرواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ ما تَعارَفَ مِنها ائتَلَفَ وَما تَناكَرَ مِنها اختَلَفَ، وَلَعَلَّ المُرادَ أنَّ النُّفُوسَ البَشَرِيَّةَ بِحَسَبِ هٰذِهِ التَّعَيُّنات

نحو شیئیّة کانت موجودة قبل البدن لانّه باطل اذ لیس حقیقة النفس بما هی
نفس الّا صورة متعلّقة بتدبیر البدن بل المراد انّها صور اخری للمبادی وجودها
فی عالم علم اللّه تعالی من المثل الالهیّة والصور المفارقة العقلیّة التی اثبتها
افلاطون ومن قبله فللنفوس انحاء من الکون بعضها قبل الطبیعة وبعضها
عند الطبیعة وبعضها بعد الطبیعة علی ما عرفه الراسخون فی الحکمة المتعالیه

تکمله : چون نطفه در رحم قرار گیرد گرد شود چون سفیده و اوّل حالت زبدی و رغوی
خاص کند پس سه نقطه پیدا شود یکی در وسط که محل دل و قلب است . دوم در جانب ایمن
که محل کبد است . سوّم در بالای آن که محل دماغ است و بعد محل سره معین شود
و پرده نازک پیدا شود که حافظ التفرقات است وحالت ثانیه نقطه های دمویه در آن پیدا شود
وحالت سوّم علقه شود وحالت چهارم مضغه گردد در این وقت اعضاء نیز (رئیسه) ظاهر شود
حالت پنجم عظم پیدا شود و امتیاز در اعضاء حاصل گردد و مستعد ایلاج روح شود
بدانکه حالت اوّل که رغوی است شش یوم است وحالت دوم سه یوم است و حالت سوم
شش یوم حالت چهارم دوازده یوم . حالت پنجم نه یوم . در چهار حالت اوّلی بمنزله
جماد است . بعد سمت نباتی گیرد تا بمقام حیوانی رسد و گفته اند بهر مقداری که نطفه
در رحم صورت انسانی بندد در ضعف آن حرکت کند و در سه ضعف آن متولد شود
مثلا اگر صورت در سی یوم تمام شود در شصت یوم حرکت کند و در یکصد و هشتاد یوم
تولد شود وچون نطفه در رحم افتد ماه اول مربی او زحل است ماه دوم مشتری است



ماه سوم مریخ است. ماه چهارم شمس است. ماه پنجم زهره است. ماه ششم عطارد ماه هفتم قمر اگر در این ماه متولد شود چون قمر مرطوب است و مزاج حیات گرم و تر است میماند و چنانچه متولد نشد نوبت تربیت ثانیاً بزحل میرسد زحل سرد و خشک است آن طفل نمیماند و اگر در ماه هشتم تولد شد نوبت تربیت بمشتری رسد و مشتری مزاجش گرم و تر است. طفل زنده گی نماید باذن الله.

---

(۱) صفحه ۱۴۹ اساطین: اسطوانه در لغت بمعنی عمود یا یکی از قوائم شتر آمده از لغات اجنبی است که در عربی داخل شده اساطینه جمع آنست که بمعنی حکماء یا افراد برجسته استعمال شده از قبیل: اساطین الزمان یعنی حکماء و افراد آن. (۲) نظر بحدیث شریف نبوی که: کُنتُ نبیاً وَ آدمُ بینَ الماءِ و الطینِ

مولوی در دفتر چهارم مثنوی بیتی دارد که: گر بصورت من ز آدم زاده‌ام پس بمعنی جد جد افتاده‌ام
گر نبودی میل و امید ثمر کی نشاندی باغبان بیخ شجر.

گفت دانا نفس را ماضی و حال است و پس
آتش و آب و هوا و سفل و اعلا استی

مصراع اول ایما است بمذهب متکلمین (۱) چه آنها نفس را جسم میدانند. طایفه ای از آنها میگویند نفس جسمی است لطیف ساری در بدن سریان الماء فی العود والنار فی الفحم و طایفه ای از آنها گویند: نفس، جزء لایتجزی است که روی انگشت در قلب، زنعیقه چنانچه سابقا ذکر شد زمان، وعاء وجود اجسام و جسمانیات است و مجردات از افق زمان خارجند و در حیطه ماضی و حال و مستقبل نیستند و مصراع ثانی بیان مذهب دیگر است از حکماء اقدمین که بعضی از آنها نفس را نار میدانند و بعضی آب و بعضی هوا و سفلیت و علویت حسی مکانی از لوازم اجسام است چه هر جسمی را حیز و مکانی است طبیعی خواه بسائط و خواه مرکبات. اما بسائط پس اگر خفیفین حیز طبیعی او محیط و علو است و اگر ثقیلین است حیز او مرکز و سفل است خفیف مطلق نفس محیط و خفیف مضاف تحت آن ثقیل مطلق نفس مرکز و ثقیل مضاف فوق آن و اما مرکبات: فمکان المرکب مکان الغالب من اجزائه او ما اتفق وجوده فیه.

تأویل: تأدیه اقلام ثلاثه اقدمین بعد از این انشاء الله خواهد شد اما این مذهب انطوایفه که نفس را جسم لطیف دانند. بلکه در نفس چهار صورت متصور است چه نفس یا روحانیت حدوثا و بقاء کما علیه جمهور الحکماء، یا جسمانی است حدوثا و بقاء کما علیه جالینوس الطبیب. یا روحانی الحدوث جسمانی البقاء است کما علیه طائفه من التناسخیه یا جسمانی الحدوث و روحانی البقاء است کما علیه صدر المتألهین

وَهُوَ الْحَقُّ الَّذِي لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ پس بنا بر این آنکه
گویند نفس جسم است اگر مرادشان در بدو حدوث باشد و مرتبه نازله نفس را اراده نمایند
صحیح است و چنانچه مطلق گویند باطل است.

گفت دانا نفس‌ها را بعد نابود وجود   می‌نماید بعد از نفسی که او ما را هستی

بدانکه جالینوس (۱) نفس را عین مزاج دانسته و معلوم است که مزاج بعد از انحلال ترکیب بدن
باقی نخواهد بود و مَنْ مَاتَ فَاتَ شود و این قول ظاهر البطلان است و بهیچ‌وجه قابل توجه نیست
زیرا که صاحب این قول در فلسفه متعمق نبوده چه وی را بهره از حکمت الهی نبوده بلکه در فن
طبیعی هم چندان ماهر نبوده الا آنکه در یک فن از فنون طبیعی که فن طب است اطلاعی داشته است
شاهد بر مدعا آنکه شیخ الرئیس در قانون گوید وَأَمَّا جَالِينُوسُ فَهُوَ رَجُلٌ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ فَيْلَسُوفاً
و شارح علامه در شرح این کلام ذکر نموده که جالینوس از سلطان عصر تمنای لقب فیلسوفی نمود وی
او را مرجوع داشت بفیلسوف آن عصر و موقوف بجایزه او نمود جالینوس رساله‌ای در فلسفه ترتیب داد
و بنظر فیلسوف رسانید فیلسوف بعد از ملاحظه آن رساله نوشت که: صاحب این رساله
طبیب است شایسته لقب فیلسوفی نیست بنا بر این انسب این بود که ناظم بفرماید: گفت نادان
نفس‌ها را بعد نابود وجود. بجهت آنکه این قول را نسبت به «دانا» دادن بعید است از صواب.

صفحه قبل (۱) متکلمین: وجه تسمیه این است که مباحث آن منعقد بجمله «الکلام فی کذا» است یا آنکه اعظم خلافات در آن
در مسئله کلام خدا از حیث حدوث و قدم بوده است یا آنکه این علم بحث از اصول معارف و مبدأ و معاد میکند و غالب مباحث آن
با فلسفه آمیخته است چنانکه اگر چه توافق با شرع نموده فرق گذاشته است. (۱) جالینوس: یکی از مشاهیر طبیبانی است که از یونانیان برخاسته
صفحه بعد

گفت دانا نفس هم با جا و هم بی جا بود   گفت دانا نفس نی با جا و نی بیجاستی

صدر مذاهب و آراء در باب حقیقت نفس، مذهب جناب صدر المتألهین و استادی الاعظم قدس الله سرهما الشریف اللطیف و شکر الله سعیهما الجمیل المنیب وفقنا للعرفاء الشامخین و تبعنا للعلماء الراسخین بلی وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ. (۱)

هزار نقد ببازار کاینات آرند   یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد (۲)

و آن این است که نفس حقیقتی است واحده صاحب شئون و درجات متفاضله و مراتب و اطوار متفاوته کما قال الله تعالی وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا (۳) و در دائره احاطه اش از سماء عاقله الی ارض بدن فرا گرفته و از مقام طبع مجبور الی مقام انها که مرتبه تامه است از مراتب طولیه مشموله نفس در حیطه او نیست چه جای قوای عشره حیوانیه و سبعه نباتیه که مراتب عرضیه اند. و وحدت نفس ظل وحدت حق تعالی است یعنی وحدت حقه حقیقیه جمعیه که: أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ (۴) چه نفس صاحب بخوط میانه مراتب طولیه و عرضیه است و دارای مقامین تشبیه و تنزیه و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است لِأَنَّهُ آيَةُ اللَّهِ وَمِثَالُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ كَمَا قَالَ تعالی لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي بَلْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ.

وشهرت بسزائی یافته اند بوده جالینوس در علم طب دستیاری بحد بس برتری رسیده که بعد از او هیچکس در این فن درک مقام او را ننموده جالینوس دویست سال پیش از میلاد مسیح بدنیا آمد و در کنار بحر خزر از دنیا برفت. (۱) صفحه «مرحوم حکیم الهی» اثر شارح گلشن. دلالت به الطاف الهی کرد در آیه ۲۲ از سوره ۴۱ (فصلت) است. صفحه: (۱) آیه ۱۱ از سوره ۹۳ (الضحی) است

(۲) حافظ گلشن علیه «تحت نقش دو فا کسی بیار ما نرسد» (۳) آیه ۱۴ از سوره ۷۱ (نوح) (۴) آیه ۴۷ از سوره ۲۵ (فرقان)

قال الأستاد: النفس في الحدوث جسمانية — وفي البقاء تكون روحانية
فاعرجسمها شبهها — كما يجدها الذي تنزهها
لم تنجاف الجسم إذ تروحت — ولم تجاف الروح إذ تجسدت تجسدت
وكل حد مع حد هو هو — وإن بوجه صح عنه سلبه

ومدرک جمیع الادراکات جمیع المدرکات ذات نفس است بلا واسطه لآلاته قال الأستاد قدس سره

النفس في وحدته كل القوى — وفعلها في فعله قد انطوى

پس چنانچه بذاته تعقل کلی کند بذاته درک والحاس جزئی نماید زیرا که نفس تا تحرم ارض برسید

وبدن نیز مرتبه نازله از نفس است چنانچه مرتبه عالیه او مرتبه عاقله است

تنبیه : بدانکه در ادراکات نفس سه مذهب است : اول که اشهر اقوال است اینست که نفس درک

کلیات فحسب جزئی را آلات وقوای نفس ادراک کنند وهیکه نسبت بصاحبش نفس داده میشود

مجازیست وازقبیل وصف بحال متعلق اوست که قوه جسمانیه باشد . مذهب دوم آنستکه ادراک

کلیات وجزئیات کلاهما نفس کند لکن کلی را بذاته درک نماید وجزئی را بآلاته وخوادمه وآلات

وقوای او مباین از او نیند به بینونت عزلی واین مذهب جمهور حکماء است واین مذهب دور است

از تحقیق واین طائفه محجوبند از معرفت نفس . قال الله تعالى نسوا الله فأنساهم

أنفسهم (۱) مذهب سوم که تحقیقی است آنستکه مجملی از آن ذکر شد وتفصیلش در کتب

صدر المتألهین ره کالاسفار نفس اسفار است پس معلوم شد که در این بیت ناظم ره اشاره بهمین



(۱) آیه ۱۹ از سوره ۵۹ (الحشر) است که ولا تکونوا کالذین نسوا الله الآیه.

مذهب فرموده‌اند چه نفس در مقام طبع مجبور و بحسب مرتبه نازل بیجا و بیگانه است و این
مقام وحدت در کثرت نفس است و در مقام عاقله و بحسب مرتبه عالی بیجا و بیگانه است
(و این مقام وحدت در کثرت است و باعتبار مقام عالی و مرتبه عاقله بیجا و بیگانه است خ ل)
از آنکه مجرد است از جهات و احیاز و امکنه و این کثرت در وحدت نفس است (و همین مقام کثرت
کثرت در وحدت است والله اعلم بالصواب خ ل).



گفت دانا نفس را وصفی ندارم هیچ گفت نه بشرط شیئی باشد نه بشرط لاشیئی

جمهور حکماء برآنند که وجود صرف بلا ماهیت منحصر است بوجود واجب الوجود بالذات و عدم ماهیت از خواص اوست و ماسوای واجب تعالی زوج ترکیبی است و دارای ماهیت لذا و محدود بحد جامع و مانع لذا شیخ اشراقی شهاب الدین السهروردی(۱) صاحب حکمة الاشراق عقل و نفس را نیز نور صرف بلاظلمت و وجود بحت بلا ماهیت دانسته بدلیل اینکه سابق ذکر شد که وحدت نفس ظل وحدت واجب تعالی است پس باید وجود و تشخص او هم ظل وجود و تشخص واجب تعالی باشد چه وحدت و وجود و تشخص مصداقاً متحدند هرچند مفهوماً مختلف و متکثرند و ظل نور صرف، نور صرف و شأن وجود بحت، وجود بحت است و این بیت اشاره است بانینهج و هر لازم توصیف، تعریف است و آنچه بلا ماهیت است بلاتعریف است لِأنَّ التَّعریفَ لِلماهیّةِ وَبِالماهیّةِ و هرچه را حد نباشد نه بشرط شیئی است و نه بشرط لاشیئی زیرا بشرط لا هم حدی است و شرطی است. قالَ الجُنَید ره(۲) اَلرُّوحُ شَیئٌ اِستأثَرَهُ اللهُ بِعِلمِهِ وَلا یَجُوزُ العِبارَةُ عَنهُ بِاَکثَرَ مِن مَوجُودٍ وَوُجُودٍ.

---

(۱) رجوع شود بصفحه ۳۴ (۲) رجوع شود بصفحه



گفت دانا این سخنها هر کسی از فهم خویش   در پی آن گفته‌ها کاین گفته معماستی

یعنی دانایان سلف تا سیّما انبیاء مطالب عالیه و معارف عالیه الهیه را بتعمیه و رمز ادا مینموده‌اند

هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم   (۱)   هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم

بلکه معروف است که در الواح ثبت مینموده و در زمین دفن میساختند تا از نااهلان محروس ماند و فهم معما و رموز و استخراج آن اسرار و کنوز (رموز خ ل) هر کس را نشاید لاسیّما ارباب وهم و خیال مگر صاحب قلب وقّاد و عقل نقّاد و نفس خالی از تعصّب و عناد. بناءً علیه هر کس ظاهر یکی از اقوال را گرفته مذهب خود قرار داده و بضلالت افتاده‌اند چنانچه طایفه‌ای ظاهر کلام افلاطون الهی را که شعر بر قدم نفوس بود گرفته و تناسخیه شده قائل بتناسخ گشتند و هکذا تجسّم اعمال را از سایرین شنیدند و بتحقیق و کنه آن نرسیدند قائل بتناسخ شدند و ندانستند که جمیع آن اقوال که از قدما نقل شده محامل صحیحه و تأویلات حسنه دارد چنانچه بعضی ذکر شد و پاره‌ای دیگر ان شاء الله تعالی بیان خواهیم نمود بعون الله

(۱) از دفتر مثنوی مولوی در حکایت موسی و شبان است



هر یکی بر دیگری دارد دلیل ازگهی جمله در بحث و نزاع و شورش و شوغا به هستی

قال الله تبارک و تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها (۱) بلی هر کس بعضهم با بعض

خود بر مذهب اختراعی خود دلیلی علیل و قیاسی سقیم اقامه نموده و در صدد رد دیگری بر آمده

شورش برپا کردند. یکی اشعری شد. دیگری معتزلی. ولی طایفه‌ای در طریق مشائی مشی نموده و قومی

بصراط اشراقی مستقیم گشت.

زر زر اشی عقل فضولی (۲) یکی شد فلسفی دیگر حلولی

بناءً علیهذا طوائف مختلفه و مذاهب متخالفه پدید گردیدند و الا العلم نقطة کثرها

الجاهلون. آری دلیل آنانکه نفس را حادث میدانند آنستکه لو کانت النفس

قدیمة لکانت کاملة الجوهر فطرة فلا یلحقها نقص و قصور و لو لم تکن

في ذاتها ناقصة الوجود لم تکن مفتقرة الی الآلات و القوی و ایضا

لو کانت قدیمة لکانت متحدة النوع في شخصها و لم یکن تسنخ لها في

عالم الابداع الانقسام و لا التکثر لان التکثر الافراد مع الاتحاد

النوعي انما هو من خواص الاجسام و الجسمانیات المادیة و الذي وجوده لیس

بالاستعداد الحرکة و المادة و الانفعال فحق نوعه ان ینحصر في شخص واحد

و النفوس الانسانیة متکثرة الاعداد متحدة النوع في هذا العالم فیستحیل

القول بان لهذه النفوس تجرداً وجوداً قبل البدن فضلا ان یکون قدیماً

(۱) آیه ۳۹ در سوره ۷ (الاعراف) است (۲) گلشن راز شبستری است.

و اما دلیل آنانیکه قائلند بقدم نفوس و معتقدند بمذهب افلاطون را فهو ان کلما یحدث
فانه لا بدّ له من مادة مخصصة تکون باستعدادها سبباً لان یصیر اولی بالوجود بعد ان
لم یکن فلو کانت النفوس حادثة لکانت مادیة والتالی باطل فالمقدم مثله و ایضاً لو کانت
النفوس حادثة لکانت غیر دائمة اذ کل کائن فاسد و کلما هو ابدی فهو ازلی وقد ثبت
انها باقیة ابدیة فهی اذن ازلیة و اجیب عن الاول بان النفس حادثة مع المادة لا
فی المادة و عن الثانی بان النفس الانسانیة من حیث ذاتها المجردة غیر کائنة و لا
فاسدة و اما من حیث ما یقع تحت الکون فهی فاسدة ایضاً کما انها کائنة

تذییل و تتمیم : قال الشیخ فی الشفاء قد اختلف اقوال الحکماء (اختلفت اقوال القدماء خ ل)
فی جوهر النفس لاختلاف المسالک الیه فمنهم من سلک (الیه من سلک التحریک خ ل) الی علم النفس
من جهة الحرکة و منهم من سلک من جهة الادراک و منهم من جمع المسلکین و منهم
من سلک طریق الحیوة فمن سلک منهم طریق الحرکة فقد کان یخیل عنده ان التحریک
لا یصدر الا عن متحرک وان المحرک الاول یکون متحرکاً لذاته (لذاته خ ل) و کانت
النفس محرکة اولیة انها یری ان التحریک من الاعضاء فجعل النفس متحرکة لذاتها وجعل لذلک
جوهرا غیر مائت معتقدا ان ما یتحرک لذاته لا یجوز ان یموت کالاجرام السماویة و منهم من منع
ان یکون النفس جسماً فجعلها جوهراً غیر جسم متحرکاً لذاته و منهم من جعلها جسماً و منهم من جعلها
من الاجسام (الاجرام خ ل) التی لا تتجزی کریّاً لسهولة حرکته و زعم ان تحریکها
یستنشق ذلک النفس (بالتنفس خ ل) و ان النفس غذاء النفس و منهم من جعل النفس

نارًا ورأى أنّ النار دائم الحركة.

وأمّا من سلك طريق الإدراك فمنهم من جعلها من الجنس الذي كان يراه مبدءًا إمّا نارًا أو هواءً أو أرضًا أو ماءً وقال بعضهم إلى القول بالماء لشدّة رطوبة النطفة التي هي مبدء التكوّن وبعضهم جعلها جسمًا بخاريًا إذ كان (يرى أن) البخار مبدأ الأشياء. وكل من رأى أنّ المبادي هي الأعداد جعل النفس عددًا ومنهم من جعل النفس مركّبة من العناصر الأربعة ومن الغلبة والمحبّة وهذا قول انباذقليس.

وأمّا الذين جمعوا الأمرين فكالذين قالوا أنّ النفس عدد محرّكة لذاتها فهي عدد لأنها مدركة وهي متحرّكة لذاتها لأنها محرّكة أوليّة.

وأمّا الذين اعتبروا الأمر الحيوة فمنهم من قال أنّ النفس حرارة غريزيّة. لأنّ الحيوة بها ومنهم من قال بل برودة وأنّ النفس مشتقة من النفس والنفس هو الشيء المبرّد ولهذا يبرد بالاستنشاق ليحفظ (ليتحفظ) جوهر النفس. ومنهم من قال بل النفس هو الدم لأنّه إذا سفح الدم بطلت الحيوة. ومنهم من قال بل هي مزاج لأنّ المزاج ما دام ثابتًا لم تتغيّر صحّة صلوح الحيوة. ومنهم من قال بل النفس تأليف ونسبته (نسبة) ولأنّ النفس تأليف ولذلك تميل إلى المؤلفات من الروائح والنغم والطعوم وتلتذّ بها. ومن الناس من رأى أنّ النفس هو الإله تعالى

وإنه يكون في كل شيء بحسبه فيكون في شيء طبعاً وفي شيء نفساً وفي شيء عقلاً ثم قال فهذه هي المذاهب المنسوبة إلى القدماء القائلين في أمر النفس وكلها باطلة ثم شرع في نقض ما قالوه وإبطالها وتزييفها.

قال صدر المتألهين نقض ظواهر هذه الأقوال في غاية السهولة وكل من له أدنى بضاعة في الحكمة يعلم أن النفس جوهر شريف ليس من نوع الأجسام الدنية كالنار والماء والأرض والهواء ولا من باب النسب والتأليفات فكيف يذهب على الحكماء السابقين كأنباذقلس وغيره فالأولى التأويل والتعديل لكلامهم أولى من النقض والجرح فنقول ومن الله الاستعانة

أما قولهم أن النفس متحركة لذاتها لكونها محركة أولية فكلام صحيح ولا يلزم منه كون النفس جرماً لأن حركتها في ذاتها بحسب الأشدية فقد ثبت بالبرهان أن لها تطورات جوهرية من حد الإحساس إلى حد التعقل فطوراً تتحد بالحس وذلك في أوائل حدوثها وطوراً تبلغ إلى حد التخيل فتتحد بالخيال وطوراً تتحد بالعقل. وأما قولهم أن المحرك الأول يكون لا محالة متحركاً بذاته فهو أيضاً حق لأن مرادهم من المحرك الأول الفاعل المباشر للتحريك وهو إما الطبيعة أو النفس فيما له نفس وقد ثبت تجددهما الذاتي. وأما قولهم أن ما يتحرك لذاته فهو لا يموت فكلام صدق لأن مرادهم به أن ما ينبعث حركته من ذاته لا من غيره فهو لا يموت فإن الأجسام بما هي أجسام مائتة لأن مبدأ حركتها أمر خارج عن حقيقتها وكلما ينبعث الحركة من ذاته فهو لا محالة متوجه إلى الكمال الذي لها

وكلما يتوجه نحو الكمال بحسب الفطرة فهو لا يموت بل يتحول من نشأة الى نشأة

واما من جعل النفس جسما اراد به الاشباح البرزخية الصورية الاخروية وذلك الجسم

هو الصورة التي يراها الانسان في المنام ولم يرد به الاجسام الطبيعية الدنيوية واما

القول بانها من الاجرام (الاجزاء ظ) التي لا تتجزى فاراد بها الاجرام المثالية التي

لا مادة لها وقد مر انها لا تقبل القسمة الوهمية فضلا عن الخارجية اذ لا مادة لها -

فقسمتها بالوهم يرجع الى ايجاد الوهم فردين آخرين من كتم العدم واما نسبة الكروية

اليها فلانها ابسط الاشكال فالنفس اذا تصورت وتشكلت ووقعت في عالم الطبيعة

كانت كرة كالافلاك ثم ان الاتحاد بين النفس والبدن ثابت عندنا فاتصاف النفس

بصفات البدن متحقق كعكسه .

واما قولهم ان الحيوان يتنفس النفس بالتنفس فالمراد ان في الحيوان روحا بخاريا

وهو خليفة النفس في البدن وبالتنفس يبقى اعتداله وتتغذى جوهره بالهواء المعتدل

ولما كان هذا الجوهر حاملا للقوة الحس والحركة ومفاضا من النفس على الله ودام في البدن

فاطلقوا عليها اسم النفس وقد ذكره الشيخ الرئيس في رسالة العلائية بهذه العبارة « روح

بخاری را جان گویند ونفس ناطقه را روان »

واما من قال ان النفس نار وهي التي تديم الحركة فلم يرد بها هذه النار الانطقية

بل في الوجود نار اخرى هي حرارة جوهرية متصرفة في الاجسام بالاحالة والتحليل

وهي الطبيعة وفوقها نار النفس الامارة بالشهوة والغضب وهي التي تطلع على الافئدة

كما أشير إليه في كتاب الإلهي وإذا كسرت سورتها بفعل الطاعات والرياضات صارت النار نوراً والنفس الأمارة مطمئنة.

وأما جعل بعضهم النفس من الجنس الذي كان المبدأ إما ناراً أو هواءً أو أرضاً أو ماءً فلعله أراد من المبدأ، المبدأ القريب لتدبير الأجسام فمن جعلها ناراً أراد بها ما مرّ ذكره ومن جعلها هواءً فلعله أراد به الشوق والمحبة فإن النفس عين المحبة ثم التعبير عن المبدأ الأول بالعشق مما شاع في كلام العرفاء (وللناس فيما يعشقون مذاهب)

ومن جعلها ماءً فأراد به عين ماء الحياة الذي به حياة كل شيء ذي نفس كما قال تعالى ومن الماء كل شيء حي والنفس حياة الجسم كما أن العقل حياة النفس ولهذا عبّر عنه بعض الأوائل من العقل الكلي بالعنصر الأول وجعله ماءً.

ومن سماها أرضاً فلكونها في ذاتها قابلة للعلوم الفائضة عليها من سماء العقل فالنفس أرض الحقائق في مرتبة كونها عقلاً هيولانياً فيفيض عليها المعارف نازلة من سماء العقل كما ينزل الأمطار فيحيي الأرض بعد موتها وفي الخبر أن القلوب تحيى بالعلم كما تحيى بوابل السماء.

ومن رأى أن المبادئ هي الأعداد وجعل النفس عدداً أراد من العدد كما أراد أصحاب فيثاغورس وتأويل كلامهم أن المبدأ الأول واحد حقيقي وهو مبدأ الأشياء كما أن الواحد العددي مبدأ الأعداد وكما يصدر عن الواحد اثنين كذلك يصدر عن واجب الوجود الذي هو الفرد (المجرد) العقل الذي هو زوج تركيبي

وكلما توجه نحو الكمال بحسب الفطرة فهو لا يموت بل يتحول من نشأة الى نشأة

واما من جعل النفس جسما اراد به الاشباح البرزخية الصورية الاخروية وذلك الجسم هو الصورة التي يراها الانسان في المنام ولم يرد به الاجسام الطبيعية الدنيوية واما القائل بانها من الاجرام (الجزء الخ) التي لا تتجزى فاراد بها الاجرام المثالية التي لا مادة لها وقد مر انها لا تقبل القسمة الوهمية فضلا عن الخارجية اذ لا مادة لها. فقسمتها بالوهم يرجع الى ايجاد الوهم فردين آخرين من كتم العدم واما نسبة الكروية اليها فلانها ابسط الاشكال فالنفس اذا تصورت وتشكلت ووقعت في عالم الطبيعة كانت كرة كالافلاك ثم ان الاتحاد بين النفس والبدن ثابت عندنا فاتصاف النفس بصفات البدن متحقق كعكسه.

واما قولهم ان الحيوان يستنشق النفس بالتنفس فالمراد ان في الحيوان روحا بخاريا وهو حقيقة النفس في البدن وبالنفس يبقى اعتداله وتغتذي جوهره بالهواء المعتدل ولما كان هذا الجوهر حاملا للقوة الحس والحركة ومفاضا من النفس على الدوام في البدن فاطلقوا عليها اسم النفس وقد ذكره الشيخ الرئيس في رسالة العلائية بهذه العبارة «روح بخاري را جان گويند ونفس ناطقه را روان»

واما من قال ان النفس نار وهي النار دائم الحركة فلم يرد بها هذه النار الطبيعية بل في الوجود نار اخرى هي حرارة جوهرية متصرفة في الاجسام بالاحالة والتحليل وهي الطبيعة وفوقها نار النفس الامارة بالشهوة والغضب وهي التي تطلع على الافئدة

كما أُشير إليه في كتاب الإلهي وإذا كسرت سورتها بفعل الطاعات والارتياضات صارت النار نوراً والنفس الأمارة مطمئنة .

وأما جعل بعضهم النفس من الجنس الذي كان المبدأ إما ناراً أو هواءاً أو أرضاً أو ماءاً فلعله أراد من المبدأ ، المبدأ القريب لتدبير الأجسام فمن جعلها ناراً أراد بها ما مرّ ذكره ومن جعلها هواءاً فلعله أراد به الشوق والمحبة فإن النفس عين المحبة ثم التعبير عن المبدأ الأول بالعشق مما شاع في كلام العرفاء (وللناس فيما يعشقون مذاهب)

ومن جعلها ماءاً فأراد به عين ماء الحياة الذي به حياة كل شئ ذي نفس كما قال تعالى ومن الماء كل شئ حي والنفس حياة الجسم كما أن العقل حياة النفس ولهذا عبّر عنه بعض الأوائل من العقل الكلي بالعنصر الأول وجعله ماءاً .

ومن سماها أرضاً فلكونها في ذاتها قابلة للعلوم الفائضة عليها من سماء العقل فالنفس أرض الحقائق في مرتبة كونها عقلاً هيولانياً فيفيض عليها المعارف النازلة من سماء العقل كما ينزل الأمطار فيحيي الأرض بعد موتها وفي الخبر أن القلوب تحيى بالعلم كما يحيى بوابل السماء .

ومن رأى أن المبادئ هي الأعداد وجعل النفس عدداً أراد من العدد كما أراده أصحاب فيثاغورس وتأويل كلامهم أن المبدأ الأول واحد حقيقي وهو مبدأ الأشياء كما أن الواحد العددي مبدأ الأعداد وكما يصدر عن الواحد اثنين كذلك يصدر عن واجب الوجود الذي هو الفرد (المجرد) العقل الذي هو زوج تركيبي

لهما ماهية ووجود فهو اثنان وكما يصدر عن الواحد بتوسط الاثنين الثلاثة يصدر عن الواجب بتوسط العقل النفس وهي الثلاثة إذ لها وراء الماهية والوجود تعلق بالمواد تعلقاً تدبيرياً وكما يصدر عن الواحد بتوسط الاثنين والثلاثة الاربعة كذلك يصدر عن الواجب بتوسط العقل والنفس الطبيعة وهي الاربعة لأن لها وراء الثلاثة المذكورة انطباع وحلول في المواد فتعلقها الانطباعي يتحلل الى امرين اصل توجه ورسوخ .

واما قول الجامعين بين الامرين الادراك والحركة فاذا صح تأويل الكلام في كل واحد منهما صح في المجموع وكذلك قول من يقول انها مركبة من العناصر الاربعة والمحبة والغلبة واما المعروف ام الجميع فمن قال ان النفس حرارة غريزية فالحار الغريزي قد ثبت انها جوهر سماوي ينبعث في البدن عن النفس وتفعل به النفس افاعيلها الطبيعية والنباتية والحيوانية وهذا الجوهر الحار هو الروح الحيواني وهو عندنا بسيط غير مركب من الاسطقسات وتكرر انه خليفة النفس ومتصل بها ومن قال انه برودة فلعله تجوز بها عن كيفية حالها وعلمها اليقيني او راحة البدن بها وسلامته عن الآفات .

واما من قال انه الدم فالدم لكونه مركب الروح البخاري وهو مركب

في كل البدن وبتوسطه تسري الحيوة في الاعضاء فأطلق اسم النفس عليه اما من باب الاشتراك او المجوز والصدق النفس على الدم شائع في هذا الزمان ايضاً .

واما زعمه ان نفس تأليف فالمراد به المؤلف بالكسر لانها يؤلف بين عناصر البدن على نسبة وثيقة او المراد به المؤلف بالفتح لان جوهرها مؤلف من معاني وصفات على نسبة معنوية شريفة نورية نشأ عنها النسبة الاعتدالية المزاجية في البدن ولهذا كانها ظل لها وحكاية عنها فان جميع ما يوجد من الصور والاشكال في العالم الادنى الطبيعي توجد نظائرها في العالم الاعلى على وجه اشرف .

واما قول من قال انه هو الاله فلعله المراد به النفس في التوحيد الذي نقل عن اكابر الصوفية لا الذي تقوله الفراعنة والملاحدة .

واما من قال انه في كل شيء بحسبه ويكون في شيء طبعا وفي شيء نفسا وفي شيء عقلا قلت اصحح كلامه حذرا من سوء الادب لكني اقول النفس الانسانية في شيء طبع وفي شيء حس وخيال وفي شيء عقل . فهي الجوهر العاقل المتخيل الحساس الغاذي النامي المولد وهي مع ذلك جوهر بسيط غير منقسم جعلها الله تعالى مثالا له ذاتا وصفة وخليقة له في هذا العالم ثم في العالم الاعلى وجعل معرفتها مرقاتا وسببا لمعرفته فهذا ما تيسر لنا في اظهار رموزهم وابراز كنوزهم انتهى .



بیتکی از ابومعین آرم در استشهاد خویش گرچه آن در باب دیگر لایق اینجا نیستی

ابو معین کنیه ناصر خسرو سید الحسینی قبادیانی الاصل[1] مذهبش به تشیع اقرب، عدیم المثل عصر خود بود با شیخ ابوعلی رئیس الحکما[2] درک خدمت و حضور شیخ ابوالحسن خرقانی[3] نموده در خراسان و عراق و مصر نشو نموده آخر الامر به بدخشان افتاده. آنجا مدفون است. این قطعه از افکار ابکار اوست که بتمیمه بسته:

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند کز کاینات و هرچه در او هست برترند
در آشیان چرخ دو مرغان زیرکند کامروز فضای ربع زمین دانه میخورند
پرواز چون کنند از این دامگاه حزن بگرفته کوه قاف بچنگال و میپرند
هر دو مصورند ولی نامصورند آنجا نوشته اند در اینجا مبرهند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار چون ذات ذوالجلال نه جسم و نه جوهرند
نه مشتری نه زهره نه مریخ و نه زحل نه آفتاب روشن و نه ماه انورند
معلوم شد که ناصر خسرو غلام اوست هر کس که گوید آن دو گهر از چه عنصرند ؟

---

(۱) حکیم ناصر خسرو بن حارث در سال ۳۹۴ هـ در قبادیان بلخ بدنیا آمد در جوانی در دربار محمود و فرزندش مسعود غزنوی و بعد در دربار سلجوقیان بخدمات دیوانی اشتغال داشت. این حکیم، اخلاقاً ثابت العقیده و با ایمان بود در شاعری قصیده را استاد و نیز ماهر بود و در اقسام شعر بهتری علاقه زیاد داشت. فقهای متعصب سنی بواسطه تعصبی که حکیم در راه عقاید اسمعیلیه نشان میداد بکفرش فتوی برخاستند چنانکه حکیم مرتبه آواره و در خفا میزیست و در سال ۴۸۱ هـ در یمگان بدخشان از جهان برفت. (۲) رجوع شود بصفحه ۸ (۳) ابوالحسن خرقانی در سال ۴۲۵ هـ شب عاشورا از جهان رفت نام او علی بن جعفر و بکثرت مجاهدات گوی سبقت از تاریخ زمان ربوده است.



مراد از دو گوهر عقل کل و نفس کل است . مؤید مطلب آنکه حکیم مذکور از قراریکه در احوالات وی نوشته اند
بخدمت شیخ ابوالحسن خرقانی رسید و گفت یا شیخ میخواهم از عالم قیل و قال درگذرم و داخل
اهل حال شوم شیخ فرمود ای حکیم تو با ما چگونه همصحبت توانی شد که سالهاست اسیر عقل ناقص
مانده ای من از اول قدم که بجادهٔ محبت نهاده ام سه طلاق بگوشه چادر این مکار بسته ام
حکیم در جواب گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است و حال آنکه اول ما خلق الله العقل است ؟
شیخ فرمود آن عقل انبیاست دلیری مکن و بعقل خود مانند پور سینا مغرور مشو از جمله
قطعه ای که در پیش گفته ای و پنداشته ای جوهر کن فکان عقل است غلط گفته ای
آن گوهر عشق است فی الحال مطلع قطعه را برخواند که : بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند
حکیم چون این کرامت را از شیخ دید مدهوش و اعتقادش در حق شیخ کامل شد و بخدمت دست تسلیم عقیده



هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

بیت ناصرخسرو این است که ناظم تضمین نموده قسطای بن لوقا مردی بود حکیم از اهالی بعلبک (۱)
در بدو امر نصرانی بود در زمان خلفای بنی عباس بشرف اسلام رسید بولایت روم چندی نشو
نمود از تصانیف حکمای یونان بسیار تحقیق نمود و بلغت عربیه ترجمه نمود بعد رجوع بشام
کرد معاصر بود با یعقوب بن اسحاق الکندی در فن حکمت صحیح و طب بسیار ماهر بود و ذات الحلق را
آخر الامر در عراق ضیع نشین نمود.



کاش دانایان چنین می گفتندی تمام   تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی

بلی   کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن   تا همه خلق ببینند نگارستان را

بلکه سبب افتضاح کردن و فاش نمودن معارف حقه و شاید آیه کلیه این بوده است که اعلام هدایت و فضل در هر دوره‌ای پست و رایات ضلالت و جهل در هر عصر و زمانه بلند است اهل حق همیشه مخذول و مکذوب و منزوی و مستور بوده‌اند و اصحاب باطل و داعی مغرور و مقبول عوام کالانعام و مشهور بین الانام بوده لهذا فی الجمله بانی از اهل معرفت قرع سمعشان میشد درصدد تکفیر آنها برمیآمدند و حکم قتلش میدادند چنانچه سید سجاد فرموده

عِندی جَواهِرُ عِلمٍ لَو اَبُوحُ بِه   فَقیلَ لی اَنتَ مِمَّن یَعبُدُ الوَثَنا

وَلَاستَحَلَّ رِجالٌ مُسلِمُونَ دَمی   یَرَونَ اَقبَحَ ما یَأتُونَهُ حَسَنا

و سبب اختلاف مذاهب و آراء اختلاف ادراکات و افهام است و سبب اختلاف ادراکات و افهام اختلاف استعداد و قابلیات است و اختلاف استعداد ذاتی است لم بردار نیست وَالذّاتیُّ لا یُعَلَّل . قابلیت نه مجعول جاعل است .

شاهد مدعا آنکه در زمانیکه امام سابع (۱) در حبس هارون الرشید بود چند نفر از اصحاب .

---

(۱) حضرت موسی بن جعفر الکاظم پسر ششمین امام شیعیان و از بطن ام ولد (حمیده بربریه) و از فرط حلم و کظم خشم (کاظم) لقب یافت در بیست سالگی بامامت رسید و سی و پنج سال یعنی در پنجاه و پنج سالگی بروضه رضوان خرامید . قبل تنفر از مورخین شیعی مذهب بگفته اکثر مورخین بامر هارون الرشید خلیفه عباسی و بدست سندی بن شاهک یا یحیی بن خالد برمکی حضرت موسی بن جعفر مسموم گشت از این رو

مُخلّص آنحضرت عریضه خدمتشان عرض کردند که در این اوقات که ما از فیض حضور محروم شده ایم -
تکلیف چیست؟ آنحضرت در پشت عریضه آنها جیمی باین رقم «ج» نوشتند. آن چند نفر
هر یک از آن کلمه چیزی فهمیده از جمله آنکه بهلول که به جنون گرفته مجنون شد. سه نفر
از آنها جلاء از وطن فهمیدند آن سه شخص هم ازینجهت مختلف شدند یکی ظاهر جلاء را
فهم کرده که سلوک در دیار و سیاحت در براری و بحار باشد. دیگری باطن جلاء را فهمیده که

مدفن آنحضرت، در کاظمین بغداد مشهور و مطاف جمهور است و بیان فضائل و کراماتش از حیز تحریر بیرون است
کیفیت شهادت امام همام بطور اجمال بقرار ذیل است: محمد بن منصور عباسی (مهدی عباسی) بواسطه شهرت عالمگیر عظمت و رفعت
مقام امام موسی و از بیم زوال ملک و خلافت خود آنجناب را ببغداد دعوت نمود و پس از ورود محبوسش
ساخت اتفاقاً حضرت علی امیرالمؤمنین را در خواب دید که باو فرمود: فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا
فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ؟ ازین واقعه بیمناک گردید از وخامت عاقبت خود بترسید
پس عهد و پیمانی با آنحضرت مؤکد کرد و با احترام و اکرامش بمدینه مراجعت داد ولیکن هارون عباسی
در اوان خلافت خود امام علیه السلام را تقیداً ببصره اعزام داشت و پس از یکسال چون بعیسی بن جعفر گفت که قتل امام
نمود نپذیرفته او را از بصره ببغداد منتقل و بزندانش افکنده. پیوسته بقتلش اشارت میکرد در بصره عیسی بن منصور
و در بغداد فضل بن ربیع و همچنان فضل بن یحیی برمکی از کشتن آنجناب احتراز کردند چنانکه خلیفه عاصی و عصبانی
گردید فرمان داد فضل بن یحیی را لعنت گفته و بانهار موجب شد که یحیی بن خالد (ابو فضل) پوزش نموده
و خلیفه را در انجام امر مطمئن ساخته. خود ببغداد آمد و در پنهانی کوشش زیاد در نابودی امام نمود و بالاخره
بدست رئی و همکاری سندی بن شاهک. مسمومش ساخت. و نظر باینکه گمان و عقیده جمعی از غلات شیعه
موسی بن جعفر، امام منتظر بوده و غیبتش کنایت از تربت حبس اوست از آن روی بتدبیر یحیی بن خالد ندا در دادند:
هذا موسى بن جعفر الذي تزعم الرافضة أنه لا يموت فانظروا إليه.
نکته عبرت انگیزی که از تذکر نام فضل بن یحیی و یحیی بن خالد برمکی بخاطر میرسد همانا رقت و عظمت حیرت انگیز
برمکیان و زوال نعمت و ادبار سریعی است که کاخ حیات و جلال و جبروت آنان در ظرف یکروز
سرنگون و از صفحه تاریخ روزگار سترده گشت چنانکه ثبوت در تاریخ دوره عباسیان مشحون از داستانهای عبرت

سیر و سلوک طولی عرفا باشد که در اخلاق سلوک نماینده ارتقا از مقامی بمقامی. چون از توکل برضا و از رضا به تسلیم. دیگری با وطن باطن جلاء را فهمیده که جان دادن در راه حق و از دنیا بآخرت رفتن باشد و جلاء از وطن مجاز است و رفتن بسوی وطن حقیقی اصل است. پس جان دلو.

و ذلت عجیب و غریب آنهاست که از مآخذ سایره اقوال ذیل بشمار آمده و برای استدلال و ش پایان کار آنها نقل که در حیات پسر گفته یکی از نویسندگان معاصر برامکه مذکور است که گوید: دفتر خرجات هارون عباسی بنظر من رسیده در صفحه نوشته بود در فلان روز بفرمان امیرالمؤمنین چندین زر و سیم و ملبوس و مفروش و عطریات وغیره بجعفر ال المفضل جعفر بن یحیی رسیده که میزان آن سی و دو هزار هزار (مصطلح امروز سی ملیون) درم میرسیده و در ورقی دیگر بهای نفت و بوریا که جعفر بن یحیی را با آن سوختند ثبت شده بود که معادل چهار درم و نیم دانگ بود فاعتبروا یا اولی الابصار. موجبات پیشرفت و کسب شهرت روزافزون آل برامکه در دربار بنی العباس و بسط قدرت و نفوذ در ممالک اسلامی خاصه مراتب تفضل و دانش و حسن سیاست اجتماعی و تدبیر مملکت داری و بالاتر از همه جنبه فتوت و بذل و سخاوت و دیگر خصائل و اوصاف حمیده ایکه از عنصر ایرانی بوده و اعراب فاقد این مزایای اخلاقی بوده اند

و علت انقراض دولت و زوال سریع ثروت آنها بسیار است که رأس آنها را از حیث اهمیت و تأثیر حسادت و رشک اعراب و خصوص بزرگان عباسی که برامکه را غاصب مقام و منزلت خود دانسته را پیشرفت خود میدانستند و جهات دیگر زبیده خاتون ملکه اسلام و ازدواج جعفر بن یحیی با عباسه خواهر هارون خلیفه و استقلال کامل از نفوذ خلیفه از بسط روزافزون قدرت و وسعت دستگاه برامکه و بالاخره بیم زوال سلطنت خود باید دانست.

و بعقیده نگارنده (و شاید خرافات و کهنه پرستی و معتقدات سخیفه و فاقد ارزش علمی تعبیر خواهد شد) اگر یحیی بن خالد برمکی بآنحضرت و بسرپرستی سندی بن شاهک مباشرت بقتل حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نموده باشد علت ادبار و شکست سریع الاثر طایفه برمکیان همین بوده که سرانجام کار بدست توانای خود از خون پاک و مقدس امام بحق موسی الکاظم علیه السلام آلوده اند. چه با دُردکشان هر که درافتاد ورافتاد.

(۲) هارون الرشید فرزند مهدی عباسی و مادرش خیزران بعد از هادی برادرش بأریکه خلافت نشست و در زمان او نهضت مهم و بزرگی در عربستان از حیث بسط و توسعه علوم و گسترش ادب و کتب و رسائل حکمت و هنر ایران و یونان بعربی ترجمه شد و وسعت تصرفات عرب و اسلام بآخرین مرحله رسید

نفس را این آرزو در بند دارد دائماً
تا ببیند آرزوئی بند از پا بستی

نشانی داده اند از خرابات
که التوحید اسقاط الاضافات (۱)

بلی . آنچه لطیفه قدسی را گرفتار قفس تن نموده و این عزیز مصری را محبوس چاه طبیعت کرده همین امانی و آمال دنیوی و خواهشهای نفسانی است .

ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر
ندانمت که درین دامگه چه افتاده است (۲)

چه نفس تو در اول حال حکم بهائم دارد و بهیمیتش همه مصروف آب و علف است بعد که از این عالم برتر شود نفس مسوله تزیین و تسویل دهد ریاسات دنیویه و مقصود و اضافات باطله و نفس اماره او را امر نماید در ارتکاب مناهی شریعتی و طریقتی تا او را در اسفل سافلین طبیعت اندازد و در این چاه محبوس کند .

تا بکی در چاه طبعی سرنگون
یوسفی ، یوسف بیا از چه برون

تا عزیز مصر ربانی شوی (۳)
وارهی از جسم و روحانی شوی

مگر آنکه عنایت حق شامل حال شود و نفس مسوله و اماره منقلب گردد بنفس لوامه و مطمئنه آنگاه مخاطب گردد بخطاب مستطاب یَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي (۴) و آن نگردد جز بترک زخارف دنیوی که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ (۵)

---

(۱) شعر از گلشن راز است (۲) شعر در غزلی از خواجه حافظ است (۳) از مثنوی تنبیه الغافلین (نان و حلوا) شیخ بهائی است (۴) آیات آخر سوره ۸۹ الفجر است (۵) از احادیث نبوی است .



تنبیه: بدانکه اول مقامات سلوک ترک است و منزل اول از منازل تائبین گذشت است چنانچه گفته اند: التصوف اربعة احرف وکل حرف منها اشارة الی ثلاث مقامات ومنه یندرج جمیع مقامات السالکین من اولها الی اخرها فالتاء اشارة الی الترک والتوبة والتقی والصاد کنایة من الصبر والصدق والصفا والواو اشارة الی الود والورد والوفا والفاء استعارة من الفرد والفکر والفناء.

نقل کلام لتقریب المرام: قال صاحب العوارف والمعارف حسبما وجد فی کتاب الطواسین والیواسین(۱) اعلم ان الروح العلوی السماوی من عالم الامر والروح الحیوانی البشری من عالم الخلق وهو محل الروح العلوی ومورده والروح الحیوانی جسمانی لطیف حامل لقوة الحس والحرکة وهذه الروح لسائر الحیوانات ومنه تنبعث قوی الحواس وهو الذی قوامه الغذاء ویتصرف فیه بعلم الطب باعتدال مزاج الاخلاط ولورود الروح الانسانی علی هذه الروح تجنس وباین ارواح الحیوانات واکتسب صفة اخری فصارت نفسا محلا للنطق والالهام قال تعالی ونفس وما سویها فالهمها فجورها وتقویها (۲) فتسویتها بورود الروح الانسانی علیها وانقطاعها عن جنس ارواح

(۱) طواسین و یواسین از حسین بن منصور حلاج است رجوع کن تعلیقه (۲) آیه ۷ و ۸ از سوره ۹۱ الشمس



ازواج الحيوانات فكونت النفس بتكوين الله من الروح العلوي وعالم الامر وصار كونها
منه في عالم الامر كما تكون حواء من آدم في عالم الخلق وصار بينهما من التأليف والتعاشق
كما بين آدم وحواء وصار كل واحد يذوق الموت بمفارقة صاحبه قال الله تعالى
خلق منها زوجها ليسكن اليها فسكن آدم الى حواء (١) وسكن الروح العلوي
الى الروح الحيواني وصيره نفسا ويكون من سكون الروح الى النفس القلب وأعني بهذا القلب
الطبيعة التي محلها المضغة اللحمية فالمضغة اللحمية من عالم الخلق وهذه المضغة من عالم الامر
وكان تكون القلب من الروح والنفس في عالم الامر كتكون الذرية من آدم وحوا في عالم الخلق
ولولا المساكنة بين الزوجين اللذين احدهما الروح والآخر النفس ما تكون القلب فمن القلب
يستطيع الى الاب الذي هو الروح العلوي يميل اليه وهو القلب المؤيد الذي ذكره رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم: القلوب اربعة قلب اجرد وفيه سراج يزهر
فذلك قلب المؤمن وقلب اسود منكوس وذلك قلب الكافر وقلب
مربوط على علاقة وذلك قلب المنافق وقلب مصفح فيه الايمان
والنفاق فمثل الايمان مثل البقلة يمدها الماء الطيب ومثل النفاق
فيه كمثل القرحة يمدها القيح والصديد فاي المدتين غلبت عليه
حكم له بها والقلب المنكوس يميل الى الام التي هي النفس الامارة بالسوء.
ومن القلوب القلب المتردد في ميله اليهما وبحسب غلبة ميل القلب يكون حكمه من السعادة والشقاوة

(١) آية ١٨٩ از سورة ٧ الاعراف



والعقل جوهر الروح العلوي ولسانه الدال عليه وتدبيره القلب المؤيد والنفس الزكية المطمئنة. تدبير الوالد للولد البار والزوجة الصالحة وتدبير القلب المنكوس والنفس الامارة بالسوء تدبير الوالد للولد العاق والزوجة السيئة فمكن لهما من وجه ويستجذب الى تدبيرهما من وجه اذ لا بد له منهما فالروح العلوي يهيم بالارتقاء الى مولاه تشوقا وحنوا وتنزها عن الاكوان ومن الاكوان القلب والنفس فاذا ارتقى الروح يحنو القلب حنو الولد الحسن البار الى الوالد وتحنو النفس الى القلب حنو الوالدة الحسنة الى ولدها واذا حنت القلب ارتفعت من الارض وانزوت عروقها الضاربة في عالم السفلى وذكت هواها وضعفت مادتها وزهدت في الدنيا وتجافت من دار الغرور وانابت الى دار الخلود وقد تخلد النفس التي هي الام الى الارض بوضعها الجبلي لكونها من الروح الحيواني ومستمدها في تكونها من الطبايع التي هي اركان العالم السفلي.

قال تعالى ولو شئنا لرفعناه ولكنه اخلد الى الارض (۱) واتبع هواه فلهذا ان سكنت النفس التي هي الام الى الارض انجذب لها القلب المنكوس انجذاب الولد المبول الى الوالدة المعوجة ان قصة من الولد الكامل المستقيم ويجذب الروح الى الو الى الولد الذي هو القلب لما جبل الله من انجذاب الوالد الى الولد فعند ذلك تخلف عن حقيقة القيام بحق مولاه وفي هذين الانجذابين يظهر حكم السعادة والشقاوة ذلك تقدير العزيز العليم

---

(۱) قسمتی از آیه ۱۷۵ از سوره ۷ «الاعراف» راجع به بلعام بن باعورا است

أرواح الحيوانات فكونت النفس بتكوين الله من الروح العلوي وعالم الأمر وصار كونها
منه في عالم الأمر كتكوين حواء من آدم في عالم الخلق وصار بينهما من التأليف والتعاشق
كما بين آدم وحواء وصار كل واحد يذوق الموت بمفارقة صاحبه قال الله تعالى
خلق منها زوجها ليسكن إليها فسكن آدم إلى حواء (١) وسكن الروح العلوي
إلى الروح الحيواني وصيره نفسا ويكون من سكون الروح إلى النفس القلب وأعني بهذا القلب
الطبيعة التي محلها المضغة اللحمية فالمضغة اللحمية من عالم الخلق وهذه المضغة من عالم الأمر
وكان تكون القلب من الروح والنفس في عالم الأمر كتكون الذرية من آدم وحواء في عالم الخلق
ولولا المكاتبة بين الزوجين اللذين أحدهما الروح والآخر النفس ما تكون القلب ومن القلب
يستطيع إلى الأب الذي هو الروح العلوي مائل إليه وهو القلب المؤيد الذي ذكره رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم: القلوب أربعة قلب أجرد وفيه سراج يزهو
فذلك قلب المؤمن وقلب أسود منكوس وذلك قلب الكافر وقلب
مربوط على علاقة وذلك قلب المنافق وقلب صفح فيه الإيمان
ونفاق فمثل الإيمان مثل البقلة يمدها الماء الطيب ومثل النفاق
فيه كمثل القرحة يمدها القيح والصديد فأي المدتين غلبت عليه
حكم له بها والقلب المنكوس يميل إلى الأم التي هي النفس الأمارة بالسوء.
ومن القلوب القلب المتردد في ميله إليهما وبحسب غلبة ميل القلب يكون حكمه من السعادة والشقاوة

---

(١) آيه ١٨٩ از سوره ٧ الاعراف



والعقل جوهر الروح العلوي ولسانه الدال عليه وتدبيره القلب المؤيد والنفس الزكية المطمئنة .
تدبير الوالد للولد البار والزوجة الصالحة وتدبير القلب المنكوس والنفس الامارة بالسوء
تدبير الوالد للولد العاق والزوجة السيئة فمنكر لهما من وجه ومنجذب الى تدبيرهما من وجه
اذ لابد له منهما فالروح العلوي يهيم بالارتقاء الى مولاه شوقا وحنوا وتنزها عن الاكوان
ومن الاكوان القلب والنفس فاذا ارتقى الروح يحنو القلب حنو الولد الحسن البار الى الوالد
ويحنو النفس الى القلب حنو الوالدة الحنينة الى ولدها واذا حنت القلب ارتفعت من الارض
وانزوت عروقها الضاربة في عالم السفل وكثرت هربها وضعفت ماديتها وزهدت في الدنيا
وتجافت من دار الغرور وانابت الى دار الخلود وقد تخلد النفس التي هي الام الى الارض بوضعها
الجبلي لكونها من الروح الحيواني ومستمدها في قوتها من الطبايع التي هي اركان العالم السفلي ،
قال تعالى ولو شئنا لرفعناه ولكنه اخلد الى الارض (١) ولم يتبع هواه
فلهذا ان سكنت النفس التي هي الام الى الارض انجذب اليها القلب المنكوس انجذاب الولد
المجبول الى الوالدة المعوجة ان قصة من الولد الكامل المستقيم وينجذب الروح الاب
الى الولد الذي هو القلب لما جبل الله من انجذاب الوالد الى الولد فهذا ذلك تخلف
عن حقيقة القيام بحق مولاه وفي هذين الانجذابين يظهر حكم السعادة والشقاوة ذلك تقدير
العزيز العليم

---

(١) قسمتي از آيه ١٧٥ از سوره ٧ ((الاعراف)) راجع به بلعام بن باعورست



خواهشی اندر جهان هر خواهشی را از پی است　　خواهشی باید که بعد از وی نباشد خواهشی

قال الله تعالی . الا بذکر الله تطمئن القلوب (۱) قیل لابی یزید ما ترید قال ارید ان لا ارید

هر کسی را هوسی در سر و من در سر هم　　هوس آنم که نباشد هوسم

باید دانست که از جمله مقامات سالکین و منازل سائرین الی الله مقام رضاست و آن مقامی است که سالک اراده اش در اراده حق مستهلک شود یعنی متبع باشد بما یقضی الله ما یشاء و یرید و اعتراض بر کار نکند .

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد (۲)　　ای عجب من عاشق این هر دو ضد

قال الله تعالی و لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم (۳) قال الرضا باب الله الاعظم

ارادت با رضای حق شود ضم (۴)　　رود چون موسی از باب اعظم

و تحقیق است که صاحب این مقام در جنت نعیم است چه در دنیا چه در آخرت و لذا سمی خازن الجنة بالرضوان و قد مر قوله تعالی «راضیة مرضیة» علی قوله «ادخلی جنتی» فی الآیة الشریفة و روی ان الخلیل لما طرح فی النار قال له جبرئیل ، هل لک حاجة فقال اما الیک فلا . عارفی را گفتند که چگونه میباشی ؟ گفت : چنانچه میخواهند . گفتند که چگونه میخواهند ؟ گفت : چنانچه سزاست . لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون



بر بسطام را

خطاب کردند که چه میخواهی؟ بجواب گفت که مرا خواست نباشد یعنی با خودم خواست

و خواست نباشد. رضا، نظر رحمن است و تصرف، اثر حرمان. آن [illegible]

حرمت ولین دلیل خذلان.

کار تو چو بتو ساخت یارت   بگذار زمام اختیارت

ای رهزن تو هواهات   عشق و طلب مراد هیهات

قالَ الاستاذُ عن عارفٍ عُمِّرَ سبعين سنة   إنْ لم يَقُلْ دائماً الأشياءَ كُلَّها

يا ليتَ لم تَقَعْ ولا إلّا أن تقع   مِمّا هُوَ المرغوبُ لِنَفْسِهِ وَقَعَ

و بعد از مقام رضا، مقام تسلیم است.

إرجاعُ ما لَنا إلى قديمٍ   مِلكُ لَهُ اسمٌ بالتسليم

مَن في الأمانةِ صارَ مالكاً   محبسُهُ في النارِ يُدعى مالكا

و آن فوق مقام رضاست چنانچه رضا فوق جمیع مقامات است إذ ليس وراء عبادان

چه در مقام رضا، سالک هنوز خالی از شائبه انانیت نیست چه در آن مقام آنچه حادث شود موافق

طبع سالک است و در مقام تسلیم طبع و ما للطبع همه مفقود است.

وَهٰهُنا الطبعُ وَما لَهُ نَفِدَ   كُلُّ الأماناتِ لِأهلِها رُدّا

ده به یغما هستی را به تاراج   رو ندر پی هیچ معراج   رسته چون نقطه آخر اول   در آنجا نه ملک ماند نه مرسل

و ناظم در این بیت اشاره بمقام تسلیم نموده است چه آن مقام است که خواهشها همه منقضی گردد و آخر حصه سیر اندر مقامات

سالکین است. تمّ بحمده رزقنا الله و اخواننا هذا المقام الذی هو قرة عین السالکین بمحمد و آله الطاهرین والحمد لله رب العالمین





